

زندگیم باش | نویسنده : فریده بانو



زندگیم باش

فریده بانو

ارائه از نایس رمان

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیم باش

لحظه ها را از صبح تا غروب که لحظه آمدنت هست ...

هزاران بار کنار پنجره میروم ...

بهترین لباسم را می پوشم ...

غذای مورد علاقه ات را آماده کرده ام

عطری را که دوست داری زده ام

آن پا بند ظریفی را که دوست داری به موج پای سفیده ام بسته ام

تا با هر قدم صدایش در گوشه‌های

بودنم را پژواک کند

و تو...

عاشق تر از دیروز ...

عاشقم شوی.

فریده بانو...

قسمت اول...

باسرو صداگفتم: امامان من خونه خاله سیده نمیرررررر

مامان چرا خونه خاله سیده نمیری؟ -

من خودت که میدونی آب من با اون پسره امیر ارسلان تویه جوب نمیره -

بعصدامو خشک و کلفت کردم گفتم: بهاره کمی حجابتورایت کن چه معنی میده یه دختر بایه پسر بشینه

حرف بزنه

پسری پررویکی نیست بهش بگه تورو سننه داداشمی کی من هستی من هرکاری دوست داشته باشم میکنم

بابا خندید و گفت: عجب بلدی صداشودر بیاری تقلیدصدا ت حرف نداره

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیه باش

مامان چشم غری به بابارفت گفت: اقبهمن همه اش تقصیرشماست این دختره انقلوس بار اوامده
 من مامان جون بابایی من اصلاهم من ولوس نکرده ازبس اون پسرخواهرشماخشک وکوته فکره -
 اصلاخودش که این همه سفرخارجه میره معلوم نیست چیکار میکنه" جووون لب تولب لابد"
 مامان ای دختربی حیا درمورد امیرارسلان درست صحبت کن به امیرخاله این چیزانمی خوره -
 بعدش اگه خیلی ناراحتی بروخونه عموبهزاد بعدپشت چشمی نازک کردچطوره؟
 من وای نه مامان دلت می خوادتاوقتی که میای نوه ات تو بغلت باشه من اونجا احساس امنیت نمیکنم -
 مامان پس دیگه حرفی نباشه بروبالاوسایتو جمع کن مثل یه دختر خوب بیاپاین ماقط برای دوماه میریم
 اونم -
 زودبیرمیگردیم.

خودت میدونی عمه ات مریضه ژیلا هم که پایه ماه ست توکه دخترمه ربونی هستی پس حرف مامان
 وقبول کن

وخونه خاله ات کمی حجابت ورأیت کن

دم رفتنی نخواستم ناراحت بشه چیزی نگفتم برعکس فامیلای پدریم که حجاب اصلا برایشون مهم نبودبه
 محرم

نامحرم اهمیت نمیدادن فامیلای مادریم اینطوری نبودن آدمای باحجاب و متدینی بودن

تابستون بود و هواگرم

ازپله های مارپیچ کوتاه سالن به طبقه بالا رفتم وسایلمو جمع کردم

مانتوی خنک سفیدمو پوشیدم شلوار برمودای سفیدم ستنش کردم یه تیپ سفیدم موهای مشکی موبالای
 سرم جمع

کردم جلوشو خرد کرده بودم. حالت دار رو پیشونیم ریخت بادقت تمام عینک افتابیمو روی مو هام گذاشتم
 چمدان به دست

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

از پله های پاین رفتم...

قسمت دوم

بابا بادیدنم خندیدوگفت: ای جووونم دختر باباچه پسرکش شده ماشالله
منم بشکنی زدم یه قرپیش بابادادم مامان بادیدنم اخی کردگفت: نمی شدیکم مناسب تر لباس می پوشیدی

زندگیم باش

من آه مامان من همینی که هستم اصلانمیرم خوبه -

مامان باشه ورپریده وسایلتوبرداشتی بعداز فرودگاه بری خونه خاله ات -

من بله مادرم من همه چیزوبرداشتتم خیالت راحت -

باآژانس به فرودگاه رفتیم .

بعداز چنددقیقه خاله همراه بابچه هاش

دائی هام همراه بابچه هاش ویه دونه عموم بااون پسرچش چرونش که همه دخترای شیرازواین یه
انگولک کرده بود

یه عمه داشتیم که خارج زندگی میکرده دخترش ژیلازن داداشم بودوپابه ماه

سحروصبا دخترخاله هام بادیدنم لبخندی زدن

صباگفت: بهه سلام به جلف ترین دخترخاله دنیا

بالخم نگاهی به صبا انداختم گفتم: صبا جون از مهمونت اینجوری استقبال میکنی من کجام جلفه

سخر خندیدگفت شمادوتاباز شروع کردین بحث فعلا بسه تاخونه

سرموبردم جلو اون دوتام سرشونو جلو آوردن خنده ام گرفته بود

یواش پرسیدم امیرارسلانتون کو؟

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

صبا چیه ازش میترسی -
 من نخیرکی گفته؟! ایشش -
 صبا خیلی فکر نکن ما خودمون فهمیدیم -
 میترسی "خخ" فعلا خیالت راحت رفته مسافرت تادوسه روزدیگه نمیاد
 من بازم بگم من نمیترسم -
 امیررضا بالبخند او مدطرف ماگفت: چی توگوش هم پچ پچ میکنین شما دخترخاله ها؟
 بااینکه امیررضا از امیرارسلان بزرگ تر بود

زندگیه باش

اماتمام مسئولیت شرکت به گردن امیرارسلان بود
 امیررضانگاه شوخش وبه چشمام دوخت گفت: شنیده ام این خوشکل فامیل قراره برای مدتی مهمون تخم
 چشم ما
 باشه

اما جون عزیزت اروم راه برویه دفع کورمون نکنی
 من نترس باطنازی راه میرم کورنشی -
 او او او شاهین پسر عموم به طرف ما اومد
 صوت بلندبالایی کشید و گفت: هی خوشکله چطوری؟ عموگفت: قرار نیست خونه ماییای
 من پیام خونه شما چی کار ژاله که از دواج کرده فقط میمونه تو بادوستات منم که پسر نیستم -
 شاهین کشدارگفت: پسر نیستی یا....
 پسری خرچسون

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

من چیه دوست داری بدونی چراخونتون نیومدم اره من توخونه شما احساس امنیت نمیکنم. -
 جوونم در خطره بعدبه قدوبالاش اشاره کردم....
 قسمت سوم...

باصدای بلندگوی فرودگاه و اعلان شماره پرواز همه بامامان باباخدا حافظی کردن
 رفتم جلو مامان بابار و بوسیدم و عطرتنشونو بلعیدم
 مامان دختر خوبی باشه تودیکه بزرگ شدی خانم شدی - سالته دیگه بچه نیستی
 من باشه مامان جون دختر خوبیم تابری برگردی -

بعد از اینکه هواپیما توی آسمان صاف ونیلی شیراز به پرواز درآمد
 من همراه خاله و دختر اباماشین امیر رضابه طرف خونه خاله رفتیم

زندگیه باش

خاله ام نسبت به ما خیلی پولدار بودن و یه خونه ویلایی بزرگ تویکی بهترین مناطق شیراز داشتن
 من به خونه خاله ام میگفتم عمارت سنگ سفید یه خونه دوبرگس بزرگ که وسط باغ خونشون قرار داشت
 و از دو طرف

پنجره داشت روبه حیاط، پله های مارپیچ کوچیک از دو طرف به حیاط راه داشت، از در حیاط که داخل می
 شدی یه جاده

سنگ فرش بود تا پله های ورودی عمارت یاسهای وحشی و عقاقی هاین جاده سفید تا عمارت رو پوشانده بود
 درختهای

بهارنارنج جلوه خاصی به حیاط عمارت میداد

خاله یکی از قشنگ ترین اتاقهای طبقه بالا رو که اتاق بزرگ و زیبایی بود تراس کوچیک و قشنگ که باندره
 های پیچ

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

درپیچ به باغ راه داشت واقعابی نظیر بود اتاقش
لباسهاموتوی کمچیدم یه دست بلوز صورتی یقه دموکرات همراه بادامن ماهی سفیدصورتی پوشیدم
روسری ساتن
صورتیموسرم کردم
عادت داشتم بایدلباسام ست می بودن
دمپایی بندانگشتی صورتیموپوشیدم
به آرامی ازپله هاپاین رفتم
خاله بااینکه وضع مالی خوبی داشت
اماجز موقع مهمونیاش دیگه وقت کارگروخدمه نداشت و همه کاراشونو خودشون میکردن
خاله دوتادخترودوتا پسر داشت
امامان من فقط من ورامین وداشت که رامین خارج ازکشورزندگی میکرد
سحروصبایه جارومیل خودشون برام بازکردن
سحر چه خوشکل شدی بهاره -
لبخنددندون نمایی زدم تانگین روی دندونم بیشترجلوه کنه
امیررضابالباس توخونه ای اومدگفت :بهاره همیشه خوشکله
اماموقع نشستن چشمکی زدوکفت :اماتوباورنکن حالام نیشتبیبنددیدیم نگین دندونتو

زندگیه باش

کوسن مبلوبه طرفش پرت کردم
امیررضادرکل پسرخوب ومهربونی بود

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

و اصلابه ظاهر کسی گیرنمیداد
امامیرارسلان خیلی روی این چیزاحساس بود...
مامان ایناوقتی رسیدن زنگ زدن واطلاع دادن که به سلامتی رسیدن
چندروزی می شدکه خونه خاله بودم
خوشبختانه از مجسمه ابوالهیل خبری نبود
و هنوزاز سفربرنگشته بود
همیشه عادت داشتم صبح هادوش بگیرم
بعدازدوش موهای مشکی وپرکلاغیموسشوارکشیدم
مجبوری خونه خاله بایدکمی حجابمورعایت میکردم
بلوزیقه خرگوشیموکه مشکی بودودوریقه واستیناش سفید کارشده بود, واستیناش سه ربع بود
بایه شلواردامنی مشکی پوشیدم
دستبندطلاسفیدموکه هدیه بابابرای تولدم بود دستم کردم
شال سفیدمشکی روهم ولوروی سرم انداختم
ادکلن ماه تولدم که بوی خاصی میدادروخودم خالی کردم
صندل راحتیامم پام کردم
ازپله ها اروم وتأمینه پایین رفتم
هواخنک بودوبادملایمی می وزید
اخرای شهریوربود

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

خاله اینامیشه سحر خیز بودن و همه دور هم صبحانه می خوردن

شوهر خاله مردی مهربان و باایمانی بود

بیشتر وقتش توی کتابخونه اش بود در حال مطالعه..

به سمت اشپزخونه رفتم

وقتی وارد اشپزخونه شدم مردی پشت به من روی صندلی نشسته بود و کس دیگه ای تو اشپزخونه نبود

اون کرم کوخ ریزم فعال شد یواش یواش پاورچین بهش نزدیک شدم و از پشت سرش گفتم: پخخ

بااین کارم از ترس از جا پرید و من با صدای بلند خندیدم...

قسمت چهارم...

امیر ارسلان متحیر نگاهم کرد

بعد باخشم و عصبانیت گفتم: این بچه بازی چیه می کنی ناسلامتی تویه دختر بزرگ و بالغ هستی اگه ازدواج

کرده بودی

الان یه بچه داشتی

امامن از رونرفتم گفتم: چیکار کنم پسر خاله قحطی شوور اومده اگه یه خواستگار خوب سراغ داشتی بفرست

بعد چشمکی

زدم

باتأسف سری تکان داد گفتم: خاله چه دختر لوسی بزرگ کرده بعدنگاهی به سرتاپام کرد

امیر ارسلان خاله بهت نگفته وقتی اینحایی حجابت رو باید رعایت کنی -

من چرا گفتم می بینی که توی این هوای گرم شال سرم کردم و گرنه که اینم سرم نمی کردم -

دیگه چیزی نگفتم پشتشو کرد تا بره

پرسیدم کی اومدی که مانفهمیدیم؟

همون طور که پشتش به من بودم کثی کرد و گفتم: باید به توام جواب پس بدم

من نه رفت امدتو برای من اهمیت نداره -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیه باش

امافکر نکم صبحانه خورده باشی میدونی که خاله دوست داره همه دور هم جمع باشیم
امیرارسلان اولش که تونه شمابعدش صبحانه آماده شدصدام کنید -
بعدرفت...

اداشودر اوردم وگفتم: اولش تو نه شماهر وقت صبحانه آماده شدصدام کنید
ایششش "اوق"

انگاری مانوکرشیم شیطونه میگه یه کف کورکی نروماده حرومش کنم "والا"
امیررضاخمیازه کشان وارداشپزخونه شد بادیدن من لبخندی زدوگفت: بهه بهاره خانوم چه سحرخیزشدی
منم بی حال گفتم صبح بخیر
امیررضا چراپکری؟ اتفاقی افتاده؟ -
من نه چیزمهمی نیست امیرارسلان کی رسید؟ -
امیررضا مگه برگشته؟ -

من اوهوم پس توام خبرنداری همین چنددقیقه پیش تواشپزخونه دیدمش -
صباوسحرم وارداشپزخونه شدن
اونام از او مدن امیرارسلان بی اطلاع بودن
خونه خاله نظم خاص خودشداشت
صباوسحردخترای ارومی بودن
وبیشتر وقتشونوتوی اتاقشون سرمیکردن
برعکس من که یه جابندنمیشدم
صباوسحرمیز صبحانه روچیدن

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

خاله و ار دایشیزخونه شد

زندگیه باش

امیررضا از خاله پرسید ماما جان امیرارسلان کی از سفر اومد؟ -
 خاله طفلی بچه ام نیمه شب اومدحتمالان خیلی خسته اس "ایشش کجای اون گنده بگ بچه اس" -
 من اما من صبح تواشیزخونه دیدمش -
 خاله پس بریدیکیتون برای صبحانه صداش کنین -
 امیررضاروبه سحر کردوگفت پاشوتوا من کوچیک تری بایدحرف منوگوش کنی
 سحرنگاهی به صبا انداختوگفت: صبا بدوتو هم از من کوچیک تری
 صبانگاهی به همه کردبعدغرغرکنان رفت تاشازده روبیدارکنه
 بعدازچنددقیقه ارسلان ارسته به اشیزخونه اومد
 بعدازخوردن صبحانه ازجاش بلندشدگونه خاله روبوسید
 گفت: من رفتم مادرجون
 خاله کجاپسرم هنوزخسته ای بمون استراحت کن -
 ارسلان چندجاکاردارم بعدش شاهچراغ می خوام برم -
 صباگفت: داداشی جوونم میشه ماروهم باخودت ببری؟
 ازوقتی که خاله اینارفتن کانادا طفلی بهاره رویچ کجانبردیم
 ارسلان باهمون اقتداروسلا بت مختص خودش روبه امیررضاکفت: بعدازظهر ایناروشاهچراغ ببر
 امیررضانگاهی به خاله کردبعدروبه ارسلان گفت: شرمنده داداش قراره بافریبابریم چندجابره رزرو تالار
 "فریبادخترداییم ونامزدامیررضابود"

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

ارسلان مکتی کردوگفت: قبل اومدم بهتون زنگ میزنم آماده باشید
 سرووضعتونم باید درست باشه بعدرفت...
 قسمت پنجم...

0

زندگیه باش

وقتی ارسلان رفت روبه صباکردم

گفتم: چرا اسرار الکی کردی مگه خودمون چلاغیم

صبا نه چلاغ نیستیم اماتو که قوانین خونه مارو میدونی بدون مردبیرون رفتن ممنوع -

من ایشش شمام چه قانونایی دارید -

خوش به حال خودم آزادم انگار قرن قاجاره پووف

بعدازصبحانه توی سالن نشسته بودیم

سحر من من کنان گفت: بهاره جون میشه یه لباس مناسب تریپوشی ببخشیدا

سری تکون دادم چیزی نگفتم به اتاقم رفتم لباس هاموزیروورکردم تا مثالیه لباس مناسب پیداکنم بیوشم

یه مانتوی مشکی ساتن براق بایه شلوار جین مشکی پوشیدم

مانتوم تاوستای رونم میرسید بلندنبودولی خوب بودهرچندتنگ بود اماچیکارکنم"والا"

یه کیف وکفش بایه شال آبی ستش کردم

یه ارایش ملایم هم انجام دادم

صباوسحر هر دوچادری بودن

صبابادیدم گفت: بهاره ازاین بلندتر نداشتی؟

من متأسفم گلم نج -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

صبا امیدوارم ارسلان بهانه نگیره -
چنددقیقه بعدارسلان زنگ زد تا بریم
باخاله خداحافظی کردیم
ارسلان بادیدنم گره ابرو هاشو بیشتر کرد

زندگیه باش

والا ماهیچ وقت خنده این گوشت تلخ و ندیدیم
ارسلان خیلی خشک گفت: مگه نگفتم سرو و ضعتون مناسب باشه
"ایششش گنداخلاق منظورش به من بودااا"

سحر به خداداداش مناسبه بهاره ام مانتوی بلندتر از این نداشت -

ارسلان دیگه چیزی نگفت

ماهم سوار شدیم

هواگرم بود اما شیراز سرسبز و تازه بود

ارسلان بدون اینکه اسمم و ببره گفت: شما خودتون همینطوری خوشکل هستین پس دیگه احتیاجی به این همه رنگ

و روغن نیست ادم باحجابم قشنگ میشه

"یکی نیست بهش بگه به توچه پسری پررو"

من میدونم همه جوره خوشکلم ولی من دوس دارم اینطوری باشم -

یه نگاه خشن بهم انداخت و دیگه چیزی نگفت

منم باکرشمه رو مو اونور کردم تا بسوزه

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

دیگه ناشاهچراغ چیزی نگفتیم

هیچ وقت مادروپدرم درموردپوششم به من چیزی نمیگفتن

امالین سازده این اجازه روبه خودش داده بودتادرموردحجاب من حرف بزنه

وقتی ازماشین پیاده شدیم متاسفانه شاهچراغ بدون چادرراه نمیداد

مونده بودم چیکارکنم که ارسلان بایه چادرسفیدکه گلای ریزه صورتی داشت

به طرفمون اومد

خیلی سردو عصبی گفت: اینوسرت بنداز

زندگیه باش

چادرواز دستش گرفتم

روی سرم انداختم اصلاسرکردن چادروبلدنیبدم

ارسلان دوباره بااون صدای عصاقورت دادش گفت: لطفأ موها تم داخل کن بهت گیرمیدن

عصبی ازاینکه چراهمراه اون اومدم باعصبانیت موهای مشکلی ژل خوردمو زیرشالم کردم

صبایچ پچ کنان گفت: ببین چادرچقدبهت میادشدی یه تیکه ماه

ارسلان سرشو برگردوندنیم نگاهی بهم انداخت دوباره روشو اونورکردرفت

باهم واردصحن شاهچراغ شدیم

ارسلان چندقدمی ازماجلوتربود.

یک دفع ایستادوبپااشنه پابه عقب برگشت وبدون نگاه به من روبه سحرگفت: نیم ساعت دیگه کنارهمین

درمی

بینمتون دوباره بدون اینکه منتظر جواب ماباشه رفت

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

از این همه خودرأی و خودشواز دیگران بالاگرفتنش متنفر شدم ازش
سه تایی واردشاهچراغ شدیم
بادسردوخنگ داخل شاهچراغ همراه بوی خوب مخصوصی که فقط مختص اینجور مکانها بود یه آرامش
خاصی بهم
داد آروم به سمت ضریح رفتم دستمودورچهارخونه های ضریح قلاب کردم سر موبه ضریح چسبوندم
چشماموبستم
وتودلم کلی دعا کردم در اخرم یواش گفتم :به اون پسر خودخواهی که اونور هست یکم عقل بده وبه منم
کمک کن
حالش واساسی بگیرم
ازضریح جداشد رفتم گوشه ای نشستم به بقیه زائرین نگاه کردم
صباوسحرم اومدن مهر و تسبیح دستشون بوددورکعت نماز زیارت خوندن
سحرگفت:تونماز نمی خونی؟
من چرا اما الان وضوع ندارم اماحقیقتش خونه خودمون هر وقت حسش باشه می خونم امامان همیشه
می خونه -
صباوسحرنگاهی بهم کردن بعدسحر باتر دیدگفت: امانماز خوبه به ادم آرامش میده

زندگیه باش

لبخندی زدم گفتم :اره میدونم اماسعی می کنم از این من بعدبخونم
سحر لبخندزیبایی زدوگفت:خیلی خوبه پس زودبریم تاامیرارسلان توبیخمون نکرده
وقتی کنار در رسیدیم امیرارسلان هنوز نیومده بود
دقیقا سر ساعتی که گفته بود قامت بلندوچهارشونه اش نمایان شد

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

هیچ وقت بادقت بهش نگاه نکرده بودم
 قدش بلندو هیکل چهرشونه ای خوش استیلی داشت
 موهای که بینابین مشکی و خرمایی بود خیلی خوش حالت یه طرف ریخته بود و دوطرفش کم بود پوستی
 برنزه دماغی
 کشیده و بلند لبایی قلوه ای که "هع ادموبه حوس می انداخت" اما چشماش چه رنگی بود هنوز نمیدونستم
 یه لحظه نگاهش به من افتاد
 فوری سرمو برگردوندنم "الان فک میکنه چه تحفه ی هست"
 وقتی به مارسید چادر و دراوردم گرفتم طرفش
 من بیایینم چادرت -
 بدون هیچ حرفی چادرو گرفت تا بره تحویل بده
 همین که رفت
 شالم و باز کردم موهای روی پیشونیمو مرتب کردم
 وقتی برگشت یه نگاه سردو خشمگین بهم انداخت گفت: یه دختر خانوم خوب هیچ وقت توی کوچه خیابون
 شال
 یاروسریشو درست نمیکنه امادرموردتویکی متأسفم
 دیگه واقعا شورشو دراورده بود باعصبانیت گفتم: اگه درشأن شمانیستم می تونم خودم خونه برم من همینم
 چندقدم ازشون دور شدم
 صدای سردو خشمگینش درجامیخکوبم کرد

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

ارسلان یه قدم دیگه برداری هرچی دیدی از چشم خودت دیدی من تورو آوردم پس خودمم برت میگردونم
پالا -

سوارشو

مرددسرجام وایستادم بودم که باخشم ی که صداشوکنترل کرده بود

گفت:مگه کری نشنیدی سوارشو

قسمت شیشم...

سحرفوری به طرفم اومد

سحر بهاره جون توروخدا بیاسوارشو -

توکه میشناسیش. بعدش امیر ارسلان دوست نداره زنی که همراهش راه میره باعث تفریح و توجه بقیه
باشه بیابریم

عزیزم

بدون هیچ حرفی باسحر همراه شدم اما بغض راه گلو موبسته و هرآن ممکن بود منفجر بشه تاخونه
خودموسفت

نگهداشتم تا نذارم این بغض لعنتی باز بشه دلم نمی خواست پیش این خدای غرورکم بیارم...

تاخونه ساکت نشستم و این بغض لعنتی رو قورتش دادم

ارسلان کنار درخونه مارو پیداه کرد

بدون هیچ حرفی ویراژ دادورفت

بدون هیچ حرفی مستقیم به سمت اتاقم رفتم بالباس خودموروی تخت پرت کردم

وبغضم باز شد سرموروی بالشتم فشار دادم تا صدای هق هقم بیرون نره

باید حال این نره غول و میگر فتم ازش متنفر شده بودم

حق تو هین به منونداشت انگار بابا بزرگم بود که به من تعیین تکلیف میکرد یکی نیست بگه تو خرکی
باشی...والا

بعد از اینکه سبک شدم رفتم یه اب به دست و صورتم زدم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیه باش

یه شلوار برمودای طرح لی به رنگ ابی بایه تیشرت سفیدکه توش ابی کار شده بودپوشیدم موهای مشکی
و فرموکه

خدایی فر بود از دوطرف شقیقه هام جمع کردم و پشت سرم بایه گیر کوچیک بستم

یه شال حریرم همونطوری رومو هام انداختم یه ارایش ملایم انجام دادم

برای خوردن ناهار پاین رفتم

خانواده خاله همه مهربان و خوش اخلاق بودالا اون مجسمه ابو الهل

خاله باخوش رویی حالمو پرسید

امیر رضا خبر داده بودکه ناهار نمیداد

شوهر خاله برای کاری رفته بود

سحرو صبا طبق معمول آروم در حال صحبت بودن

به سمتشون رفتم گفتم: ای بابا دلم پوسید شما چقدر آرومین

شما بابا اینکه تعدادتون بیشتر از ماست اما خونتون خیلی صوت و کوره

من انقدر تو خونه خودمون و رجه و رجه میکنم که صدای مامان بابا باهم درمیداد

خاله از آشپزخونه بیرون اومد و گفت: خاله فدات شه همیشه شاد باشی

امیر ارسلان که کلا از سرو صدا خوشش نمیداد این دوتام انگار اصلا دختر نیستن ساکت و سامت

باز امیر رضا خوبه خونه باشه

یکم مارومی خندونه

بیاین ناهار بخورین فکر کنم امیر ارسلان هم نمیداد

نفس آسوده ای کشیدم پس ما چهار تاتنها بودیم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

به طرف در سالن رفتم
خاله گفت :بهاره جون کجامیری خاله فدات
همینطور که میرفتم روبه خاله گفتم: میرم گل بچینم خاله جوون
محکم تویه چیزسفت رفتم

زندگیه باش

سرموبلندکردم ببینم این دیوارسفت وگرم خوشبوکجاس که من تازه دیدمش
همین که سرموبلندکردم بامیرارسلان خشمگین روبه روشدم
منم بدون اینکه اجازه صحبت بهش بدم جیم شدم..والا
حالابایدوایمی ایستادم وکلی حرف می شنیدم خیلی ازش خوشم میاد
اینهوجن بوداده همه جاظاهرمیشه
رفتم وچندشاخه گل رُز وچندشاخه گل محمدی چیدم خونه خاله کلی گل داشت
به سمت سالن رفتم همه سرمیزمنتظرمن بودن گلهاروتوی یه گلدون کریستالی زیباگذاشتم
بردم وسط میزگذاشتم وگفتم اینطوری قشنگ تره خاله جون
خاله اره عزیزم حالاشروع کن که غذات سرد شد -
منم ازلیج امیرارسلان شروع کردم باسروصداغذاخوردن
امیرارسلان سرشوبلندکرد
گفت:فکرنمیکردم خاله حتی به توغذاخوردنم یادنداده حیف که خاله توروبه من نسپرده وگرنه توی این
دوماه آدمت
میکردم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

لقمه توی دهنموبه زور فرودادم باخونسردی گفتم: آه مگه فرشته هام ادم میشن فکر نکنمااا
 بعدچشم و ابروی اومدم
 خاله روبه ارسلان گفت: پسرم بهاره مهمان ماست توی این مدت باید هوشو داشته باشی ماشاءالله بهاره
 خانومیه
 برا خودش
 ارسلان بله چه خانومی!! از بس هیچ کس هیچی بهش نگفته لی لی با لالاش گذاشتین که انقدر لوس
 و خودسر -
 بار اومده
 تا خواستم جوابشو بدم پروپرو وسط حرفم پرید روبه خاله گفت: مامان جان آقای معینی با خانواده قراره شب
 بیان خونه
 اگه چیزی لازم داری بگو تهیه کنم

زندگیه باش
 خاله برای شام یابعدشام؟ -
 ارسلان فکر کنم برای بعداز شام بیان -
 بعداز سر میز بلندشد
 "پسری خره خره خر من که حالتو میگیرم"....
 قسمت هفتم...
 بعداز تاهاار همراه دختر ا کارارو کردیم
 باصبا و سحر به تراس بزرگ و زیبای خاله رفتیم روبه سحر پرسیدم
 من سحر خانواده معینی فامیلتون هست؟ -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

صبا باهیجان گفت: نه پسرش شریک یکی از کارخونه های ارسلانه البته دوتا پسر ویه دختردارن خانواده فوقالعاده

خوبین تازه گلوی اقامینم پیش سحر بانوی ماگیره

باتعجب گفتم: صباراس میگه سحر؟

سحر هول شدوگفت: صباچرندمیگه

صباچشمکی به من زدوگفت: اینم فکرکنم گلوش گیره ببین چه رنگ و وارنگ میشه

بشکنی زدم گفتم ای جووونم یه عروسی افتادم قرتو کمرم خشک شده

سحرفقط لیخندی زد

ومن فهمیدم سحرم عاشقه

بعدازشام به اتاقم رفتم تااماده بشم

بین لباسام دنبال یه لباس مناسب بودم

زندگیه باش

یه کت ودامن به رنگ سبزخوش رنگ پیداکردم یه شال هم رنگشم کت ودامنم فیت تنم بود البته برجستگی

هیکلنموبه خوبی نمایان میکردبخصوص باسنم دوستام همیشه عاشق هیکلم بودن

منم عاشق خریدبودم تا همیشه شیک وزیبا جلوه کنم بخاطرهمین کلی لباس داشتم

نگاهی به صورت سفیدویه دستم کردم یه ارایش مات انجام دادم ادکلن ماه تولدمم روخودم خالی کردم

تااو مدن مهموناتو اتاقم موندم حوصله چشم غره رفتنای شپیش خانو نداشتم"خخ آگه بدونه چه اسمایی براش میذارم"

صبا به اتاقم اومدیه چادررنگی قشنگی سرش بود

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

باهیجان گفت: بهاره بیا و مدن بایدبیبای ببینی سحر و رامین چه یواشکی یواشکی همودیدمیزنن بعدیه لحظه ساکت شدنگاهی به سرتاپام کردگفت چه خوشکل شدی فک کنم باز امیر ارسلان گیربده من داداش شماکه همیشه در حال گیر دادنه -

همراه صباخیلی خانومانه و محکم پایین رفتم نگاه همه به پله هابود" به پاکله پانشی "

ارسلان نیم نگاهی بهم انداخت بعد خودشو باچایش سرگرم کرد

به اخرین پله که رسیدم خاله به طرفم اومد دستشوپشتم گذاشت بعد روبه همه گفت: دختر خواهر عزیزم بهاره جان که

چند ماهی مهمون ماست

به ترتیب به سمت مهمونابرای احوال پرسی رفتم

خانومی تو مایه های سن خاله باخوش رویی احوال پرسی کرد

گفت: خورشید معینی هستم دخترم

خانوم چادری و مهربانی بود

بعد پیش یه دختر به همسن های خودم رفتم یه مانتوی بلندقهوه ای بایه شال قهوه ای تنش بود باخوش رویی

گفت: ستاره هستم

رامین پسراروم و ساکتی بود اما بردارش رامبدبر عکس رامین پسر شوخ طبع کمی شیطون بود

بعد از احوال پرسی باهم رفتم کنار صبا و امیر رضانشستم

زندگیه باش

امیر رضاباشیطنت سرشونزدیک گوشم آورد گفت: اینطوری که توباناز و عشوه اومدی پایین فکرکنم باید چند جنازه

روز پشتت جمع کنیم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

منم مثل خنگا گفتم: برای چی جنازه جمع کنی؟؟

امیررضا خندشو کنترل کرد و گفت چقدر خنگی تو دختر منظورم اینه که بس که خوشکلی ناز و کرشمه هم که میای

بدتر اینا که جنبه ندارن همه مثل من نیستن که بعد چشمکی زد

من الهی چقدم که تو جنبه ات بالاس -

دیگه چیزی نگفتیم

امیرارسلان باکمی اخم نشسته بود

ستاره گاه گاهی باشوق نگاه میوزیرزیرکی به امیرارسلان نگاه میکرد

خاله باسینی شربت و اردسالن پذیرایی شد

امیررضافوری بلندش و سینی رواز خاله گرفت

اروم توی گوش صبا گفتم: صبا غلط نکنم گلوی ستاره پیش امیرارسلان گیره

صبا با تعجب گفت: واقعا؟ اما بعد گفت: نه دوست دارم تو زن امیرارسلانمون بشی

با این حرف صبا ته دلم خالی شد

فوری گفتم: صبا خدانکنه من آگه از بی شوهری بمیرم زن دادشت نمیشم وویی شوهر مثل ارسلان داشته باشم سخته

ناقص وزدم

صبا با دلخوری گفت: مگه امیرارسلان چشمه؟

"بفرمانا راحت شد"

از دردوستی در او مدم گفتم: نه امیرارسلان خوبه منظورم اخلاقشه تو که میدونی چقدر از من بدش میاد

صبا از توبدش نمیاد از طرز پوششت خیلی خوشش نمیاد.... -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیم باش

جمعه ها باید کسی را داشته باشی

تا دستانش را در دستانت بگذاری و تمام

شهر را قدم بزنی...

کسی که در کنارش زمان و مکان را از یاد ببری...

"جمعتون خالی از تنهایی"

قسمت هشتم...

امیر رضاسینی لیوان شربتوبه سمت ماگرفت گفت: چیه اینهو پیرز ناتوگوش هم پچ پچ میکنید

سر موبلندکردم تالیوان شربت موبردارم که نگاه بانگاه رامبدتلاقی کرد لبخندی زد منم متقابلا لبخندی زد

بعداز چنددقیقه ماجووناز جمع جداشتیم

ستاره هم به جمع مایبوست

ستاره مزاحم نیستم -

من نه عزیزم بفرما -

در حال صحبت بودیم که رامبدهم به جمع مایبوست وروی مبل دونفری که نشسته بودم نشست

رامبد نگفته بودین دخترخاله ی به این زیبایی دارین -

امیر رضا که همیشه توجمع مابوددر جوابش گفت: ترسیدیم بدوزدیش

زندگیم باش

رامبدخنده ای کردگفت: ارزش دزدیدنم داره

امیر رضاروبه صباگفت: صبابدو سپند دودکن این اقاچشش شوره میترسم بهاره روچشم کنه

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

رامبد امیررضا!!! بعد روبه من گفت: تنها چیزی که ندارم چشمه. حالا چند سال تونه؟ -
من - سالمه

رامبد خوب پس وقت ازدواج تونه -

"چقدر پررو بود این امشب منو عروس نکنه ول کن نیست"

من نه بابا هنوز برای من زوده چند سال از دانشگاه منده من هنوز بچه ام -

رامبد اره ولی اگه یه کیس خوب بیاد چطور باز میگین نه؟ -

من نه ترجیح میدم اقا بالاسر نداشته باشم شایدم رفتم پیش برادرم کانادا معلوم نیست -

میوه ای که پوست گرفته بودو گذاشت کنار منو گفت : بفرماین میل کنین

من ممنون خودم پوست میگرتم -

امیر رضا غش خندیدو گفت : بهاره پرتیا این این همه حرف زدمیوه گذاشت برات که دل تورو به دست
بیاره

رامبد سببی به طرف امیر رضا پرت کرد گفت: خفشی پسر که انقده حرف در میاری

امیر رضا بدمیگم -

امیر ارسلان ورامین در حال صحبت باهم بودن هیچ وقت تو جمع های شلوغ پلوغ نبود کم حرف و اخم الود
بیچاره

زنش دق نکنه "صلوات"

بعد از رفتن خانواده معینی

امیر رضا روبه خاله گفت : مامان جون برای بهاره سپند دودکن امشب چشم این پسره رامبد و خیلی گرفته
بود فک کنم

بهاره تو گلوش گیر کرده

امیر ارسلان با طعنه گفت: واسه پسره مردم کم تر ناز و عشوه بیاد که اون بدبختو حالی به حولی نکنه کمیم
به فکر

ابروی ماباشه

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیم باش

"بی تربیتو یعنی چی حالی به حولی"

شوهر خاله به اتاقش برای استراحت رفته بود

باعصبانیت گفتم : منظور تو نمی فهمم

خاله مداخله کرد و گفت بچه ها برین استراحت فردا جمعه اس قراره بادایی ها یه جای خوب و سرسبز خارج از شهر بریم

صبا و سحر هورا کشیدن

منم دیگه چیزی نگفتم

خدایاتازه چندروزه او دم اینجانقدر سخت میگذره حالا چطور دوماه اینجاتحمل بیارم خدابه دادم برسه

فردا صبح با سرو صدای صبا و سحر بیدار شدم

سحر چقدر می خوابی بهاره پاشو آماده شو دیر شد همه آماده منتظر تو هستن -

کش قوسی دادم گفتم: مگه ساعت چنده

صبا ساعت - هست باید حرکت کنیم

من باشه من یه دوش سه سوته بگیرم آماده میشم -

یه دوش گرفتم یه مانتوی نخی سفید پوشیدم شال و شلوار مم مشکی ست کردم "به قول شازده مانتو که نیست بلوزه

بره گمشه"

یه ارایش ملایم کردم رفتم پایین همه آماده بودن برای رفتن

امیر رضا گفت همه که توی یه ماشین جانمی شیم

ارسلان مثل قاشق نشسته گفت پدر مادر بامن میان اگر کسی خواست بامابیا دزود راه بیوفته

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

"صدسال سیاه باتوی شپش خان برم"
منم بامیرر ضامیرم "یعنی گمشو باتونمیرم"

زندگیه باش

من و صبا و سحر عقب ماشین امیرر ضا نشستیم توی راه فریبار و هم سوار کردیم فرزانه خواهر فریبا هم بادایی
او مد دایی

فریدم باماشین خودش دو تاپسر دو قلوی شیطان داشت
توراه امیرر ضا هانگ شادی گذاشت و مام کلی خوش گذروندیم....

تابه مقصد برسیم

قسمت نهم...

ماشینهار و تویه جای سر سبز و قشنگی نگهداشتیم یه جای خلوت و دنجی رو پیدا کردیم زیر اندازار و انداختیم
بساط صبحانه رو آماده کردیم

هر کسی در حال صحبت بایکی دیگه بودن

فریبا و امیرر ضا باخاله و زندایی داشتن سفره می چین

من و صبا و سحر در حال صحبت بودیم

فرزانه دختر داییم رفت به سمت امیرارسلان و باعثوه خرکی گفت: پسر عمه من گوشیم مشکل پیدا کرده
میشه ببینین

چشه؟

ارسلان خیلی جدی و سرد گفت: مگه من تعمیرکار موبایلم

"وای خرگازت بگیره ضایع نشی"

داشتم ریز ریز می خندیدم

زندگيه باش | نويسنده : فريده بانو

که يهو ارسلان سرشوبلند کردونگاهش به نيش بازمن افتاداخمی کرد
 منم پروتر ازاون انگارنه انگار...والا
 من صباپاشين بریم بازی -
 صبا چی بازی -

زندگيم باش

سحر واليبال چطوره -

من نه يه بازی کنيم همه باشيم اووم وسطی چطوره -
 همه گفتن عاليه -

شاهين وشاهرخ دوقلوهای دایی فریدم صداکردم

من وسحر شروع به يارکشی کردیم

من فرزانه وشاهين وگرفتم سحرم صباوشاهرخ

شانس باسحرشد رفتن وسط

چیزی از شروع بازيمون نگذشته بودکه فريبابرای صبحانه صدامون کرد

من هوی سحربعدصبحانه نوبت ماستاگفته باشم -

سحر باشه بابا بریم -

خسته خودموروفرش ولوکردم شالم وبازکردم وشروع به بادزدن خودم کردم

دکمه بالای مانتم بازبود زنجيرپلاک سفیدم روی پوست سفیدم جلوه خاصی داده بود بخصوص که
 از زیرمانتوی

سفیدم چیزيم نپوشیده بودم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

بندلباس زیرم که زنجیری دورگردنم بسته میشد پیدابودوزنجیرمم رفته بود جای ممنوعه"
یه لحظه احساس کردم نگاه کسی روم سنگینی میکنه وقتی سرموبلندکردم بانگاه خشمگین ارسالن مواجه
شدم

واه من که کاریش نکردم چرا اینطوری نگاه میکنه یه لحظه نگام به یقه ام افتاد
فوری دستموروی بالاتنه ام گذاشتم باعصبانیت روشواونورکرد"خدایی یکم ازش حساب می بردم"
فوری شالمودرست کردم

بعدازوسطی که ما بردیم باصبا رفتیم برای قدم زدن
قرارشد بعداز کمی تفریح بساط کباب وراه بندازیم

زندگیه باش

همینطور که باصبا صحبت میکردیم ازجایی که نشستیم بودیم دور شدیم
صبا گفت: بهاره دور شدی ما بیابا برگردیم

من نه بابا صبا کسی کاری نداره ببین چقد هوا خوبه اون بالاتراش قشنگ ترم میشه بیابا بریم اون بالای
ابشار قشنگی -

داره

صبا اما من میترسم بهاره -

من ترس نداره بابا -

صبا ببین اینجا چقدر خلوته -

من بیادختری ترسو من هستم -

چند قدم بیشتر نرفته بودیم که صدای چندپسر جوان ماروتو جامون میخکوب کرد

یکیشون گفت: جووونم اینجا رو بچه ها چه عروسکی بعدنزدیک ما اومدن وتوی دوقدمی ما ایستادن

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

پسره کجاخانوم خانومادر خدمت باشیم -

دست صبار و سفت گرفتم گفتم بریم

یک قدم بر نداشته بودم که یکیشون خیز برداشت سمتون و منچ دستمو محکم چسبید

وقتی دستای قدرتمندش دور منچ ظریفم پیچید قالب توهی کردم

اما خون سردی خودمواز دست ندادم و بادست ازادم یکی کوبندم تو صورتش

یکی دیگشون اومد طرفم گفت از دخترای وحشی خوشم میاد "بیشتر حشری میشم"

بعد نگاه کنی فشو انداخت رو کل هیکلم مکتی کرد روی باسن برجسته ام "به غلط کردن افتادم که چرامانتوم

انقدر تنگ

و کوتاس"

سه تاپسربودن اون یکیش گفت چه لبای داره لامصب جوون میده واسه خوردن

حالم از حرفای زشتشون بهم می خورد

زندگیه باش

صبا باگریه گفت: اقاتور و خدا بذارین بریم ماکه به شماکاری نداریم

پسری بی شعور دستنی از گردن تاپاین تنه ام کشید بعد دستش روی پایین تنه ام نگه داشت که مور مور شدم

بعد خنده ای کرد و گفت: اما ما با شما کار زیاد داریم...

قسمت دهم....

صبا دوباره باگریه گفت: تور و خدا بذارین بریم

پسره خنده ی زشتی کرد و گفت: ما با تو کاری نداریم برو اما خوشکله چند وقتی مهمون ماست ببین لامصب

چه پوستی

داره عین هوبلور

زندگیم باش | نویسنده : فریده بانو

صبارو اروم از مون فاصله گرفت رفت
 باورم نمی شدصبا من و بین این سه تاپسر لاشور تنها گذاشته رفته باشه
 داددم صباتور و خدامن و تنهانذار
 صباشک ریزان به صورت دواز مادور شد
 دیگه واقعا نمیدشده بودم معلوم نبود چه آینده ای در انتظارمه
 پسره خوب خوشکله اینم از دوستت تنهات گذاشت و رفت. -
 من موندم چطور خانواده ات توی ناناس تنها گذاشتن چقدم ملوسی
 دیگه غرور فایده نداشت پای ابروم در میان بود
 بابغض گفتم: مگه خودتون خواهر و مادر ندارین
 پسره چرا داریم امابه خوشکلی تونیستن -
 اگه بودن که نمیداشتم از جلو در خونه جایی برن باید ده تابادیگارد همراهش بفرستم هع خدارو شکر خوشکل
 نیست

زندگیم باش

اون پسری که سیلی بهش زده بودم
 اومد جلوگفت: دختری بی پدر و مادر دست رومن بلند میکنی
 بعد دستشونوازش گونه کشید و صورتم گفت: شک ندارم تا حالا از کسی کتک خورده باشی
 بعد دیهویه کشیده محکم زد و صورتم که برق از سرم پرید
 روبه دوستاش گفت دستای این کوچولور و سفت بگیرین که حالا حالاها باهانش کار دارم
 بعدش شالمواز سرم کشید که باعث شد کلیپسم باهانش کشیده بشه و موهام دورم رهانشد

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

پسره دستی به موهام کشیدگفت ببین لاگردارچه موهای نرمی داره چه بویی هم میده بعدسرشوجلوآورد
 تمام تنم می لرزید دستام سردشده بودن
 هیچ کس نبودتاکمکم کنه
 چشماموبستم ویه قطره اشک ازگوشی چشمم روگونه های برجسته ام ریخت
 پسره اخی نازی اشکاشو -
 صورت نحس پسره هرلحظه نزدیک ترمی شد
 که صدای خشک وسردی باعث شدتاپسره ازم فاصله بگیره
 دستت بهش بخوره کشتمت -
 این صدابرای فعلابهترین صدای عمرم بود
 حتی ازچهره سردوصورت خشمگین واون رگ پیشونیشم نترسیدم اومده بودتاناچاتم بده
 پسرک باپرووی گفت :توخرکی باشی ماولش کنیم تاشمازش فیض ببری ازاین هیکل این تن
 ازاین حرف پسره برای اولین بارپیش ارسلان خجالت کشیدم
 ارسلان عصبی اومدجلوویقه پسره روچسبید
 گفت: ولش کن عوضی

زندگیه باش

پسرک عصبی دستشوروی دست ارسلان گذاشت گفت : بروباباتاكار دستت ندادیم
 بعدپروردستشوسمت صورتتم درازکردگفت: جوون چه پوستی داره چه هیکلی
 ارسلان عصبی دستشوکشیدبردپشت سرش که داد پسره دراومد
 بعدمحکم زدتوکمرش وپسره پخش زمین شد

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

اون دوتای دیگه دستاموول کردن ورفتن تاکمک دوستشون کنن
 گریه ام گرفته بودایناسه نفر بودن اماارسلان یه نفرمیدونستم کاراته بلده امابا این سه تانره قول
 انگارارسلان حریف تر از اینابود توی چنددقیقه زدهرسه تاشونوناکارکرد
 اشک همه صورتموخیس کرده بودومو هام پریشون دورم ریخته بود
 ارسلان به طرفم اومدوجدی شالموبه طرفم گرفت گفت:سرت کن
 شالوازش گرفتم نمیدونم اون لحظه چی شدکه پریدم وسفت بغلش کردم دوتادستاموازیپشت دورکمرش حلقه
 کردم
 توی هیکل بزرگ مردونه اش گم شده بودم چه بوی خوبی میداد
 انگارکه ازکارمن شک زده شده بودبعداز چندلحظه منوازخودش جداکرد
 گفت:این کاراچیه
 من ممنونم که جونمونجات دادی -
 ارسلان عصبی وخشک گفت: حیف که اجازه ندارم وگرنه اونقدرمیزدمت تاتو باشی خودسرجایی نری
 بعدبدون حرف دیگه ای جلوترازمن رفت
 منم شالموسرم کردم وازدنبالش رفتم الان خیلی خوشحال بودم چون اون جونمونجات داده بود
 رفتم ودستمودوربازی عضلانی وقدرتمندش حلقه کردم ازروی بلوزشم گرمای تنش احساس می شد
 باسردی تمام دستموازدوربازوش جداکرد
 ارسلان ازاین کاراخوشم نمیادبعدهش ناسلامتی مانامحرم هستیم -

زندگیه باش

اماهیچ کدوم از حرفاش حال خوش منوناخوش نمیکردانقدر خوشحال بودم که ازدست اون ارازل راحت
 شده بودم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

ارسلان اون بالایه چشمه اس بیابریم یکم وضعتو مرتب کن -
 انقدر محکم و بلند قدم برمیداشت که عقب می موندم
 خودموبهش رسوندم و باهاش هم گام شدم زمزمه وار گفت: بذار بریم خونه میدونم باصباچیکار کنم
 من تو رو خدابه صباکاری نداشته باش همه اش تقصیر من بود مافقط خواستیم کمی تفریح کنیم همین -
 ارسلان هع در این که تقصیر تو بودشکی نیست اما تربیت توبه من ربطی نداره -
 "این باز شروع کرد حالا خوبه یه بار کمک من کرده هاع"
 دیگه چیزی نگفت من منت کشی و بس کردم به چشمه که رسیدیم دست و صورتمو شستم کنار لبم یکم
 دردمیکرد
 دیگه حرفی بینمون ردوبدل نشد
 وقتی پیش بقیه رسیدیم خاله و زندایی بافریبا و امیررضا و فرزانه نبودن به شوهر خاله و دایی هایه توضیح
 کوچیک داد
 و خدار و شکر کسی چیزی نپرسید
 کنار صبا نشستیم
 صبا بغض کرده بود دستشو گرفتم گفتم خدار و شکر همه چیز به سلامتی تموم شد
 صبا گفت که اومده بقیه نبودن فقط ارسلان بوده اینم به ارسلان گفته و اون خودش و درسونده
 ازش ممنون بودم اما این باعث نمی شد تا من بعضی وقتا دلم نخواد حال این پسر خاله از خودم تشکر و رونگیرم
 ارسلان زیر درختی دراز کشیده بود و دستش و روی صورتش گذاشته بود
 یواش پرسیدم چایی می خورین براتون بیارم
 بدون حرکتی گفت : یه لیوانی
 از صبا پرسیدم اون گفت نمی خوره
 فرزانه و شاهین و شاهرخ نبودن باز زندایی رفته بودن بگردن

زندگیم باش

فریبا و امیر رضاهم باهم فقط شوهر خاله و دایی هابودن داشتن کباب درست میکردن...

قسمت یازدهم...

دوتا چایی ریختم یکیشو پیش ارسلان گذاشتم یکیشم خودم خوردم

ارسلان به تنه درخت تکیه داد

نگاهی به تیپش کردم یه تیشرت جذب مردونه به رنگ قهوه ای تنش بود بایه شلوار کتان مردونه

همیشه یادمه ارسلان کت و شلوار ی بود

و مام مسخره اش میکردیم که ارسلان همیشه خواستگاری میره

از این فکر لبخندی روی لبم اومد

که از شانس ما ارسلان سرشو بلند کرد و لحظه ای نگاهمون بهم گره خورد بی تفاوت و اخم الودنگاشو گرفت

من نمیدونم این بشر چرا همیشه اخم داره

بعد از خوردن غذا و کمی تفریح زودتر به سمت خونه حرکت کردیم

من و صبا و سحر تو ماشین ارسلان بودیم ...

توی ماشین ارسلان بودیم نمیدونستم چطور بهش میگفتم

اخه از فردا باید دنبال کار ای دانشگاهم میرفتم

صدامو صاف کردم گفتم: همیشه برین سمت خونه ما؟

ارسلان از توی ایینه نگاهی بهم کرد بعد بروی سمت چپ شوبالا انداخت

منم مجبور به توضیح شدم

من می خوام برم و سایلی مربوط به دانشگاهمو بیارم -

ارسلان باشه میریم -

از خونه ماتا خونه خاله دو کورس طولانی راه بود

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیه باش

خونه خاله توی یکی از بهترین و خوش اب و هواترین منطقه شیراز بود و خونه ماجای متوسط شهر بود
دانشگاهم تاخونه خودمون راهی نبودامتاخونه خاله کمی دور بود

امیرارسلان دم در منتظر موند من و صبا و سحر بالا رفتیم و سایل لازموبرداشتیم یه زنگ به مامان زدم
حالشونو پرسیدم

گفت حال عمه بده و ژیلایم بچه اش هنوز به دنیانیومده

کاش منم باهاشون رفته بودم اماحیف که نشدبرم اون شب دیگه اتفاق خاصی نیافتاد

صبح برای کارای دانشگاهم زودتر بیدار شدم یه زنگ با ساناز دوستم زدم تا برای انتخاب واحدبریم
یه دوش دودقیقه ای گرفتم یه مانتوی بلندمشکی نخی که تا کمر تنگ میشد بعدخیلی شیک کمی کلوش می
شد

هیگلموخیلی زیبامیکرد بایه شلوارمشکی لوله تفنگی یه کوله لی ست کفشای ادیداسم برداشتم یه ارایش
مات کردم

رفتم برای صبحانه پایین همه سرمیز بودن

بعداز صرف صبحانه به خاله گفتم که برای کارای دانشگاهم میرم دانشگاه

صبا و سحر با امیر رضارفتن

فقط عنق خان مونده بود و از اول اصلا توجه ای به من نکرده بود"به درک"

خاله امیرارسلان پسرم سرراحت بهاره روهم برسون عزیزم -

منم از خدا خواسته اصلا نگفتم که نه مزاحم نمیشم ...والا

مزاحم کجا بودم خیلیم مزاحم

زندگیم باش | نویسنده : فریده بانو

توخونه خاله هیچ کس روحرف خاله حرف نمیزداخه خاله ام ناراحتی قلبی داشت ناراحتی واسترس
براش خوب نبود

ارسلانم معلوم بودتاکجاش سوخته اماهیچی نگفت فقط گفت بیرون منتظرم

منم بعدازبوسیدن خاله کفشاموپوشیدم

رفتم خیلی ریلکس وخودمونی جلونشستم کولموبغلم گرفتم

زندگیم باش

تادانشگاه هیچ حرفی نزدیم

کناردردانشگاه پیاده شدم

یه خداحافظی زیرلبی کردم

سانازکناردردانشگاه بایکی ازبچه هاداشرت صحبت میکردپشتش به من بود

یواش رفتم وازپشت دستمو روی چشماش گذاشتم

خنده ای کردگفت : پیشی جوون برداردستاتو

من ای بی شعورازکجافهمیدی منم -

ساناز خرمَن, تو ازده فرسقی بااین عطری که میزنی تابلوهستی. -

بعدازکمی خوشوبش بابچه هارفتیم وکارای انتخاب واحدوکردیم

توخونه هم اینترنتی می تونستم انجام بدم امادوست داشتم بیام بچه هاروببینم

باسانازو نگین رفتیم کافی شاپ

ساناز خوب بهاره خانوم خونه خاله خوش میگذره -

من اره چه جورم جایی توخالیه بااون پسرخاله عنق من اگه بدونی این بشرچه جورادمیه بعدکلی ازسفات

امیرارسلان -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

براشون گفتم

نگین ای بابا این دیگه چقدر امله بدبخت زنش -

ساناز راستی هفته دیگه قبل دانشگاه تولدم دعوتین -

من چه عالی دلم لک زده برادور هم جمع شدنمون مختلطه دیگه -

ساناز اره بابا حتما بیایسر خاله اتم بیار -

بعدهر دوهر هر خندیدن

من زهرمار ترشیده ها اون بیادکه خونم حاله -

زندگیم باش

بعداز خریدیکم چیز برای خودم یه ماشین گرفتم رفتم خونه خاله

قسمت دوازدهم...

ظهر خسته به خونه خاله رسیدم

هو اگر بود خاله یه لیوان بزرگ شربت بهار نارنج بهم داد

رفتم بالا شیطونه انگولکم کرد

تایه سربه اتاق امیرارسلان بزنم

وقتی دستم به دستگیری اتاقش خورد کشیدم پایین باز بود

همین که در اتاقشوباز کردم باموجی از عطرش مواجه شدم حتی خودشم که نیست عطرش

اظهار وجود میکنه

نگاهی به کل اتاقش انداختم

یه اتاق بزرگ بایه تخت دوتفره سفیدمشکی پرده حریر سفید

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

انگار اتاقش یه جور ارامش میداد
خنکم که بودادم دلش می خواست بره روتختش بخوابه
از اتاقش اومدم بیرون رفتم سمت اتاق خودم لباسامو دراوردم بایه تاپ شلوارک ولو شدم روتخت وسه
صوته خوابم برد
باسرو صدای صبا بیدار شدم
دست و صورتم وشستم
رفتم پایین به عنوان عسرو نه یه چیز خوردم
وقتی کنار صبا و سحر نشستم گفتم: بچه ها اخر هفته یه تولد دعوت میاین
سحر من که کار دارم فکر نکنم -

زندگیه باش
من توچی صبا -
صبا من کاری ندارم اگه مامان اجازه بده میام -
من اجازه از خاله بامن -
خاله اماده اومد بیرون گفت می خواد بره جایی روضه اس
سحرم رفت تابادوستش درمورد پایان نامه اش حرف بزنه
منو صبا رفتم حیاط تایکم بگردیم چون کسی نبود منم استفاده کردم شالمو دراوردم فقط بایه بلوزنخی
سفیدیه
شلوار دامنی تو حیاط واسه خودم کیف می کردم
یکم باصبا مثل بچه ها تو حیاط بازی کردیم
اون روزم رد شد

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

به مامان زنگ زدم اما حال عمه زیاد خوب نبود
 باز من مثل همیشه مامان کلی سفارش کرد تا دختر خوبی باشم
 اکثر وقتها بعد از ظهر اکسی خونه خاله نبود بیشتر من و صبا خونه بودیم
 من صبا بیابا امیر رضا هماهنگ کنیم بریم باغ ارم خوش میگذره ها -
 صبا باشه بذارش شب بیاد حرف میزنیم -
 حالا بیابا بریم یکم طناب بزنیم
 من باشه تا تو طناب تو بیاری منم میرم یه لباس راحت تری پوشم -
 صبارفت طناب بازیشو بیاره منم رفتم تایه لباس راحت پوشم
 یه بلوز کوتاه زرد خوش رنگ برداشتم بایه شلوار برمودای سفید وقتی پوشیدم بلوزم لباس زیرم از زیرش
 پیدا بود اما خوب
 فعلا از ادیه کسی نبود
 رفتم توی حیاط صبا داشت طناب میزد
 مسابقه گذاشتیم کی بیشتر میزنه

زندگیه باش

صبا فرزند تراز من بود برد توی حیاط دور استخر داشتم دنبالش میکردم که یهو وایستادم منم کنترل مواز دست دادم
 پرت شدم

تواستخر

همه اش دست و پامیزدم تا پیام رواب امنی شد صبا ام ای هرهرمی خندید

از اب خیلی میترسیدم استخر خاله ام عمقش زیاد بود

صبا فکر میکرد که شنا بلدم اما نمیدونست من از اب میترسم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

وقتی دیددارم هی دست وپامیزنم ترسید

صبا بیالب استخر دستتوبده من -

هرکاری می کردم نمیشدواب همینطور میرفت تودهنم

صباتندر فت سمت خونه

ومن همینطور تواب دست وپامیزدم

قسمت سیزدهم...

نمیدونم چقدر گذشته بودکه صبادوباره اومدباگریه همه اش میگفت الان یکی میادصبرکن وای خدابهاره من

چیکارکنم

صدای ترمز وحشتناک یه ماشین بعداز اون دویدن کسی دیگه چیزی نمی فهمیدم

یهویکی پریدتواب ومنومثل پرکاه برداشت لب استخر منو گذاشت

امامن بازم داشتم خفه می شدم

صدای صباو مدکه میگفت دادش بزن روقفسه سینه اش اب رفته توریه هاش

دستای گرم وسنگینی روی قفسه سینه ام بالاوپاین شدامابی فایده بود

دوباره صباگفت:داداش بایدبهبش تنفس بدی

زندگیم باش

یهوانگار عصبانی شدگفت:چی؟؟

صبا داداش تورو خداداره میمیره ببین کیودشده -

بعداز چندلحظه سایه ای کسی روم خم شدبعدلبای گرمی روی لبام قرار گرفت

بعداز چندبار تنفس که بهم دادهمه اباروبالاوردم وبی حال افتادم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

صبا داداش بغلش کن بالابیریمش -

هم لباس من خیس بودهم ارسلان لباسمون خیس به تنمون چسبیده بود همه داروندارم معلوم بود

ارسلان پووف کلافی کشید

بعدیہ دستشو انداخت زیرزانو هام و دست دیگشوزیرگردنم ردکرد

منوکشیدتوی بغلش

سرم توی سینه پهن و مردانه اش فروکردم قلبش تندتندمیزدوکرمای بدنش زیادبود"یه حس خوبی داشتم"
ارسلان منو گذاشت روتخت تاخواست راست بشه زنجیرم به دکمه اش گیرکرده بود دوباره کشیده شدسمت
من

بخاطره که روم نیوفته دوتا دستاشو دوطرفم گذاشت"هرکی ماروتوی اون وضع میدیدفکر میکرداریم لب
میگیریم"

منم هول کردبودم صورتامون به اندازه یه کف دست از هم فاصله داشت

برای لحظه ای نگاهمون تونگاه هم قفل شد

ارسلان به خودش اومداحمی کردبعدننجیرموازدکمه لباسش جداکرد

گفت: فقط مایه دردسری

بدون حرف دیگه ای رفت

خیلی از این حرفش ناراحت شدم"می خواستم ازش بابت نجاتم تشکرکنم اماپشیمون شدم بره گمشه"

نگاهی به صباکردم که ازخنده پخش زمین بود

من رو اب بخندی پیش خنده داره -

زندگیه باش

صبا وای بهاره چه صحنه هایی دیدم بدبخت داداشم حالی به حوالی نشه -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

من مرض همه اش تقصیر تو بود حالا این شازده یهواز کجا پیدا شد -
 صبا پیدانشد عزیزم بهش زنگ زدم گفتم داداش کجایی که گفت نزدیک خونه -
 ولی خدایی بهاره چقد صحنه جالبی بود کنار استخر بهش میگم بهت تنفس بده همچی چپکی می بینه منو,
 بدبخت
 از این کار انکرده بودت حالا بعدی روتو خم میشه لب رولب
 من کوفت چه خوششم اومده دور زد دیگه شوهر ندمت از دست رفتی -
 صبا آی گفتی اما کوشوهر نیست -
 سری برای صبات کون دادم رفتم سمت حموم یه دست لباس برام بذارتا من یه دوش بگیرم
 بعد از دوش یه توتیک قشنگ بایه شلوار دمپا پوشیدم موهام بوستم یه شالم سرم انداختم یه رژ و یه رمل فقط
 زدم رفتم
 پایین خاله اومده بود در حال کار بود رفتم جلو بغلش کردم
 من حال خاله جوونی خودم چطوره -
 خاله خوبم خوشکل خاله -
 من چیکار میکنی خاله جوون -
 خاله امشب خانواده معینی برای خواستگاری سحر میان -
 من وای خاله چه عالی پس یه عروسی افتادیم -
 خاله نگاه عمیقی بهم انداخت گفت کی بشه منم به آرزوم برس
 باینکه از حرفای خاله چیزی نفهمیدم امال بخندی زدم
 من حالا این عروس خانوم کجاستن -
 خاله بالاس خاله جون -
 من پس من برم پیشش -
 تندى از پله ها بالا رفتم پریدم تو اتاق سحر و گفتم: پخخخ به به عروس خانوم

زندگیم باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیم باش

حالایواشکی می خوام عروس بشی اره

سحر نه به خدایهویی زنگ زدن مامان باباهم قبول کرد -

من مبارکه عزیزم -

سحر وای بهاره چی بپوشم استرس دارم -

من استرس نداره توکه رامین ودوس داری اونم حتما تورو دوست داره -

سحر لبخندی زد باکمک منو صبا سحر به کت و دامن خوشکلی پوشید

خیلی مولایم ارایش کرد

به نظرم خیلی ناز شده بود

منم رفتم به کت و شلوار ساتن خوش دوخت به رنگ بنفش پوشیدم به روسری ساتنم مدل دار سرم کردم به نظر خودم

که بی نظیر شده بودم

همه چیز برای پذیرایی آماده بود

با او مدن مهموناسحر به اشپزخونه رفت

خانواده معینی بایه دست گل زیبا وارد شدن با همه احوال پرسه کردن

رامبدوباره بادیدن من نیشش باز شد

این پسر بهش رومیدادی ازت دیگه چیزم می خواست ..والا

ارسلان مثل همیشه باجدیت کامل نشسته بود

به حرفای پدرش باقای معینی گوش میکرد

ستاره هم باز باعشق به اون اخمو چشم دوخته بود

زندگیم باش | نویسنده : فریده بانو

اخه یکی نیست بگه عاشق کجای این شپش خان شدی... ایشش

زندگیم باش

بعداز حرفای متفرقه خاله سحر و صدا کرد تا چایی بیاره

سحر چایی هارو تعارف کرده مین که به رامین رسید قمر مز شد

جووونم عشق

خانواده معینی مجلس و دست گرفتن از پسرشون تعریف کردن

بعد رامین و سحر رفتن برای صحبت یه نیم مین بعد بآلب خندون اومدن

از خنده های رولیشون همه فهمیدن جواب سحر مثبتته

"از دواج یعنی انقدر احته یا اینار احته گرفتن"

بعد مشخص شدن مهریه شوهر خاله یه صیغه محرمیت بین سحر و رامین خوند تا کارای جشن عقدشون انجام بدن

قسمت چهاردهم...

سحر تو پوست خودش نمی گنجید

اینومی شد از لپای گل انداختش فهمید

قرار شد کارای خرید و زودتر انجام بدن تا زودتر جشن بگیرن

بعد از رفتن مهمونا قرار شد شب پیش سحر بخوابیم تا یکم اذیتش کنیم

تو اتاق سحر بودیم

من سحر ناقل اعتراف کن تو اتاق کارای خاک بر سری که نکردین -

سحر وای بهاره نهه -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

من ای شیطون من اگه بودم اول یه لب اساسی می‌گرفتم تا ببینم این لب گرفتتا چطوریه همه
 جووناظر فدارشن -
 بعدچشمکی زدم

0

زندگیم باش

صباخندیدوگفت:تولب نگرفتی بعدچشمکی زدوگفت :امروز فیلم هندی
 منظورشوفهمیدم

سمتش یورش بردم وتامی خوردزدمش
 سحر متعجب به مادوتانگاه میگرد

من بگو غلط کردم -

صبامی خندیدمیگفت:مگه دورغ میگم فیض توفیض
 منم محکم قفلکش دادم

چون روی قفلک حساس بود

صبا:نکن بهاره میگم میگم

من چی میگی؟ -

صبا:غلط غلط کردی

من ای بی شعور دوباره به جیونش افتادم تا تسلیم شد -

قرار بود سحرور امین فردادنبال کاراشون برن

بعداز کمی حرف خوابیدیم

صبح مثل همیشه زودبیدار شدیم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

سحر صبحانه نخورده بار امین رفت
منم بعد از صبحانه بحث جشن دوستم مطرح کردم بعد از کلی اسرار خاله قبول کرد با صبا بریم
قرار شد امیر رضامار و بر سونه
چیزای لازم به دانشگاه موخریده بودم
سحر بعد از ظهر خسته برگشت

زندگیه باش
بعد از ازمایش بار امین چند جا برای دیدن لباس و طلافته بودن
قرار شد بعدا با بزرگ ترها برای خرید برن
بلاخره شبی که قرار بود برای تولد ساناز برم رسید
صبایه مانتوی شیک بایه شال خوشگل ست کردیه آرایش ملایم کرد
منم یه مانتوی قرمز تنگ کوتاه بایه شلوار مشکی ست کردم یه تاپ دکلمه هم از زیرش پوشیدم موهام چون
خودش
فربود یکم واکس موزدم یه آرایش توویم کردم
یه کفش و کیف قرمز جیغ هم ست کردم
امیر رضامار و رسوند بعد قرار شد بیاد دنبالمون
زنگ واحد ساناز ایناروزدم
وقتی پشت واحدشون قرار گرفتم صدای اهنگ از اینجام شنیده می شد
ساناز دروباز کرد
یه لباس صورتی کوتاه قشنگ تنش بود

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

باهم روبوسی کردیم کادویی که خریده بودم دادم دستش
 باصباهم احوالپرسی کرد
 وقتی واردسالن شدیم
 صبابادیدن جشن مختلط گفت وای بهاره ایناکه مختلطن
 من اره خوب مشکلی نداره -
 رفتیم اتاق لباسمونو عوض کردیم
 البته صبامانتو شورد ر نیورد
 اما من لباسمو عوضو کردم و پیش بقیه رفتیم

زندگیم باش

اکثریت بادوست پسر اشون اومده بودن
 یه پسر قدبلندخوش استیل به سمتمون اومد
 لبخندی زدوگفت:ارتینم پسر عموی ساناز
 منم لبخندی زدم گفتم:بهاره هستم اینم دخترخاله ام صبا
 دستشودراز کردبرای دست دادن
 دستاموبالابردم لبخندی زدم تانگین دندونم پیداباشه گفتم از دست دادن معذورم
 اونم لبخندی زدگفت:مشکلی نداره حالا افتخاریه رقص به بنده میدین
 من البته -
 صبابادهن بازو ایستاده بود
 باهم رفتیم جایی که برای رقص مشخص کرده بودن وخیلی شیک بافاصله ازهم رقصیدیم

زندگیم باش | نویسنده : فریده بانو

چندساعت از او دم نمون نمیگذشت که گوشی صبا زنگ خورد بخاطر اینکه راحت صحبت کنه رفت تو اتاق

چند دقیقه از رفتنش نمیگذشت که بارنگ پریده برگشت

من چی شده صبا؟ -

صبا بدبخت شدیم امیرارسلان دم در منتظر مونه -

منم ترسیدم اما به روی خودم نیوردم...

قسمت پونزدهم...

رفتم اتاق ساناز مانتو موپوشیدم

صبا هم چادرشو برداشت

زندگیم باش

هر دو تامون دلشوره داشتیم

باساناز خدا حافظی کردم

ساناز بهاره کجامیری تازه سرشبهه -

من میدونم عزیزم ولی پسر خاله ام دم دره همونی که بهت گفتم -

ساناز چشمکی زدو گفت: بگم بیادبالا

یهو صبا باهول گفت: وای نه مارو میکشه

من ساناز ترشیده الان وقت شوخیه -

سانازیکی به بازوم زدو گفت ترشیده خودتی

من خوب دیگه لودگی بسه مارفتیم چندروز دیگه دانشگاه باز شدمی بینمت -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

ساناز باشه عزیزم مراقب خودت باش -

سوار اسانسور شدیم

صبا وای بهاره چیکار کنیم داداشم میکشه -

من نترس صباکاری نداره -

از درساختمون که بیرون رفتیم

ارسلان دیدم که به ماشینش تکیه داده بود و چشمش به درساختمون بود

همین که خواستیم بریم یه صدای مزاحم گفت: بهاره خانوم بهاره خانوم و ایستین

اوووف چه وقت پیداشدن این بود

به سمت ارتین برگشتم: بفرماین

ارتین دارین میرین به این زودی؟ -

"اچه یکی نیست بگه احمق کوری نمی بینی باز سوال میکنی"

زندگیه باش

من بله بالجازتون -

ارتین وسیله نداریدرسونمتون -

من تاخواستم جوابشو بدم صدای عصبی ارسلانوازیخ گوشم شنیدم

ارسلان لازم نیست جناب وسیله دارن -

ارتین باتعجب به ارسلان نگاه کرد بعد به من , لابد منتظر توضیح بود

هم ترسیده بودم هم حوصله این سیریشونداشتم

من بالجازه شبتون بخیر -

زندگیم باش | نویسنده : فریده بانو

ارتین زیرلب یه به سلامتی گفت و رفت تو ساختمون
 ماهم ازدنبال ارسلان عصبی, به سمت ماشین رفتیم
 همین که به درماشین رسیدیم یهوبرگشت عقب, منوصباهم از ترس یه قدم عقب رفتیم
 ارسلان باعصبانیت وصدای کنترل شده گفت: وای صبادعاکن خونه نرسی فهمیدی حالانقدخودسرشدی
 که هرناکجا
 ابادسرتوبندازی بری اره
 صبا داداش به خدا ازمامان اجازه گرفتیم -
 ارسلان هع اونوکه خودم میدونم وقتی اون امیررضای بی رگ می خواست بیاددنبالتون فهمیدم که
 مثلاً رفتین تولد -
 نذاشتم بیادخودم اومدم
 تو غلط میکنی سرتوپاین میندازی ازدنبال هرکسی تویه آغورمیری
 من منظورتون چیه یعنی چی مگه جرم کردیم اومدیم تولد -
 ارسلان نه خانوم براشماکه هرناکجا ابادبری مهم نیست اماخواهرم برای من مهمه دوست ندارم دوست
 ناباب بدش -
 کنه
 من هع یعنی چی درست صحبت کن من نابابم چیکارخلافی کردم که شدم دوست بد هاع -
 ارسلان کارات از نظر من بدن می فهمی -

زندگیم باش

صباگفت: داداش توروخدا بهاره راس میگه شما یعنی بهاره رونمی شناسی این حرفو میزنید

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

ارسلان باخشم گفت: تو خفشو صبابه حساب خود سریع های توام میرسم حالام زودتر سوارشید تا اون روی من بالانیومه

صبا فوری سوار شد اما حرفاش برای من زور داشت دلم نمی خواست قیافه نحسش ببینم

وقتی دید سوار نمیشم گفت: چیه رونمایی خوی سوارشود یگه

من بهترین دوست ناباب نیاد باهاتون تا خواهرتون بدنشه -

بعد رومو اونور کردم تا برم

یهوبازوم به شدت کشیده شد

ارسلان کم تراون فکتوبه کار بنداز تا همینجا زده ناکارت نکردم مثل ادم سوار شو -

بعد هولم داد تو ماشین درو محکم بست

بازوم از فشاری که بهش آورده بود درد گرفت دستمور و بازوم کشیدم

صبا از ترسش صدایش در نمی اومد

ارسلان با سرعت تمام رانندگی میکرد

انقدر سرعتش زیاد بود که ترس برم داشت

قسمت شونزدهم...

ماشینوبایه ترمز وحشتناک توحیاط پارک کرد "البته قبلش باریموت درو باز کرد"

همین که ماشین و ایستاد فوری پریدم پایین رفتم سمت خونه خداروشکر کسی توسالین نبود فقط

اباژور کنارمبل روشن

بود باحالت دوازپله هابالار فتم

سحراز اتاقش اومد بیرون گفت وای خداروشکر سالم برگشتین

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

بدون حرفی وارد اتاقم شدم سحرم از دنبالم اومد باز گفت: چیزی شده بهاره
 صبا هم اومد داخل
 سحر از صبا پرسید که چی شده
 منم ناراحت روتخت نشسته بودم
 صبا همه چیزو برای سحر تعریف کرد
 سحر اومد روتخت کنارم نشست گفت: تو ببخش بهاره جان امیر ارسلان منظوری نداشته عصبی بوده یه
 چیزی گفته
 الهی دورت بگردم
 بغضم باز شدواشکم چکید باگریه گفتم: شاید مثل شما باحاجاب نباشم یا محرم نامحرم حالیم نباشه اما ابرو
 سرمه من کی
 دوس پسر داشتم کی باهمه هر و تر کردم که داداشت اینطوری میگه راجب من
 سحر بغلم کرد و قریبون صدقه ام رفت و کلی معذرت خواست
 تقصیر صبا و سحر نبود که این شپش خان داداششون بود
 بعد از رفتن صبا و سحر دراز کشیدم و تو سرم دنبال نقشه بودم برای این پسر خاله از دماغ فیل افتاده
 صبح چون جمعه بود دیر از خواب بیدار شدم و سردرد و بهانه کردم تا ظهر پایین نرفتم
 برای نهار وقتی پایین رفتم دقیق از شانسم صندلی روبروی ارسلان خالی بود از مجبوری نشستم
 لحظه ای نگاهم کرد بعد سرشو باغذاش گرم کرد
 منم محل بهش ندادم فعلا تو فکر نقشه بودم تا حالشو بگیرم
 اون روز تا شب خودم تو اتاقم سرگرم کردم به هر چیزی فکر کردم امانتیجه ای نداد با فکر و خیال خوابیدم
 صبح وقتی رفتم پایین برای صبحانه امیر رضا از خاله پرسید چرا ارسلان نیست
 خاله گفت: طفلی بچه ام دیشب دیر خوابیده و الان سرش دردمیکنه
 بعد از صبحانه سحر با خاله و خانوادم عینی رفتن برای خرید موقع رفتن.
 خاله گفت: دو ساعت دیگه امیر ارسلان و بیدار کن خاله چون باید به جلسه اش برسه

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیم باش

من باشه خاله خیالت راحت"یه کاری کنم که عمرن به جلسه برسه" -
 بعدازرفتن خاله صبارفت پیش دوستش کارداشت امیررضاهم رفت شرکت
 توحیاط یه چرخی زدم بعدرفتم نزدیک ماشین ارسلان دستی بهش کشیدم
 اوخی گوگولی بایدنچر بشی عسیسم
 نشستم زمین یه میخ گرفتم ومحکم فرو کردم به دوتاچراخای ماشین طوری که فهمیده نشه
 یه دقیقه دیرترازاون تایمی که خاله گفت رفتم سمت اتاق ارسلان
 چندباربه درزدم اما جواب نداد
 مجبوردمت گیره روکشیدم پایین وسرکی توی اتاقش کشیدم
 دمربابلاتنه لخت روتختش خوابیده بود
 صداموصاف کردم بعدصداش کردم دیدم بیدارنمیشه
 رفتم تو بالاسرش وایستادم صداموکلقت کردم وخیلی بلندگفتم:ارسلانه هاهاهای پاشو جلسه ات دیرشد
 یهو ترسیدبلندشد نشست
 منم که ازخنده پوکیده بودم
 یه نگاه به من کرد بعد گفت : تو !تو اتاق من چیکار میکنی
 من مهم نیستی بیام اتاقت پسر خاله, خاله گفت :جلسه داری بیدارت کنم -
 بعدراهموسمت درکچ کردم
 گفت: چرازودتربیدارم نکردی دیرم شده
 من به من چه وظیفه من نیود -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

دروېستم او دم بېرون

په قری پشت دربه کمرم دادم "کجاشو دیدی اقا ماشینتم پنچره"

زندگیم باش

رفتم پاین رومبل نشستم وشروع کردم به سوهان کردن ناخونام بعد از چندمین کت وشلواری اومد پاین بدون کوچیک

ترین نگاهی رفت سمت در کفشاشو پوشید از در سالن رفت بیرون

همین که رفت منم رفتم پرده رو کنار زدم

تاببینم چیکار میکنه

رفت سمت ماشینش سوار شد اما چند دقیقه نشد دوباره پیاده شد نگاهی به لاستیکای ماشین کرد

په لگد محکم حواله ماشینش کرد

کتشو در او در رفت تالاستیک زاپاس بیاره

اما انگار فقط په دونه بود دلم خنک شد

الکی رفتم روتراس بعد باتعجب ساختگی گفتم : آه وا شما هنوز نرفتنین جلسه دیر همیشه ها

نگاه کلافی بهم انداخت گفت: به په آژانس زنگ بزنی بیاد

"بی شعور انگار نوکرشم"

رفتم داخل په دو دقیقه معتل کردم دوباره رفتم بیرون گفتم : گفتن فعلا ماشین ندارن

دوباره لگدی به ماشینش زد بعد شماره کسی رو گرفت

"تا این بره دو ساعت از تایم جلسه رد شده" انقد دلم خنک شده بود که همونجایم خواستم قر بدم...

بگم ارسالن دماغ سوووووخته

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

قسمت هفدهم....

روتراس وایستاده بودم و جلزو ولزکردن ارسلانومیدیدم
دلم کلی خنک شد تااین باشه منواذیت کنه

زندگیه باش

یه نیم ساعت بعد دوستش اومد دنبالش وباهم رفتن

منم رفتم تو خونه یه اهنگ تووپ گذاشتم شروع کردم به رقصیدن"قر قر قر هاع بیاقرش بده "
تاخودمو تخلیه کنم

خاله وسحریه ساعت بعدش اومدن

کلی خرید کرده بودن قرارشدفردا من وصبا باستاره همراه سحر و رامین برای خرید لباس جشن عقدشون
بریم

شب امیر ارسلان ناراحتو عبوس خونه اومد خاله وقتی دلیل ناراحتیشو پرسید

ارسلان امروز دیر به جلسه رسیدم نشد قرار داد ببندم -

خاله من به بهاره گفته بودم بیدارت کنه بعد رو کرد به من بیدارش نکردی خاله -

منم هول کردم از اینکه ارسلان بفهمه همه کارا زیر سر منه گفتم : چرا خاله جون بیدار کردم

ارسلان باطعنه گفت : بله بیدار کردن اما با دقیقه تاخیر بعدشم الکی ماشین من پنچر شدیه نگاه بدبهم
انداخت

منم انگار نه انگار "اره جون عمه ام خودمو داشتم خیس میکردم وای فهمید کار من بوده"

وقتی رفتم بالابرای خواب ارسلان از اتاقش بیرون اومد نگاهی بهم انداخت گفت : کار امروز تو تلافی
میکنم

فکر کردی همه چیز بچه بازیه

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

اصلا به حرفاش توجه نکردم فوری جیم زدم رفتم تو اتاقم
صبح یه مانتوی کلوش زیرزانوبه رنگ سبزیشمی بایه سایورت کلفت پوشیدم یه روسری بزرگ خوش
طرح هم سرم
کردم یه ارایش لایت هم انجام دادم کفش عروسکیام وهم که باکیفم ست بود پوشیدم رفتم پایین
قرار بود رامین بیاد دنبالمون بریم برای خرید
وقتی سوار شدیم ستاره عقب کنار من و صبان نشست سحرم رفت کنار رامین نشست
واقعا سحر و رامین بهم میومدن
رفتیم پیش یکی از دوستای رامین که لباس مجلسی می فروخت
نگاهی به ژرنالش انداختیم

0

زندگیه باش

سحریه لباس بلند شیری دکلمه پرو کرد واقعا بهش میومد وبی نظیرش کرده بود
بعد از کلی پاساژ کردی منو صبا هم برای خودمون لباس خریدیم
من یه لباس تور گیپور بلند که بالاش تنگ می شد و از زیر سینه به پائینش کلوش استینای گیپور قشنگی
تابالای ارنجم
داشت خریدم
رنگشتم لیمویی خوش رنگ بود
صبا هم یه کت و شلوار خوش دوخت خرید
ستاره هم یه کت و دامن کوتاه خرید
همه از خریدمون راضی رفتیم رستوران و ناهار خوردیم بعد به سمت خونه تابعداز ظهر همراه امیر رضا
وبقیه به باغ ارم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

بریم

چون بیرون ناهارخوردہ بودیم

رفتیم تااستراحت کنیم

بعدازیه چرت بعدازظہری خریداروبہ خالہ نشون دادیم

قرارشدمن وصاباماشین امیررضابریم

سحرم با رامین وستارہ برن

سرراهمون فریباو فرزانه روہم سوارکردیم

وقتی واردباغ ارم شدم یہ حس خوبی بہم دست دادعاشق باغ ارم بودم

فرزانه سحرجون کی جشنتونہ ان شاللہ -

سحر یہ تالاردیدیم اگہ بشہ اخرہفتہ ایندہ قرارشد زنگ بز نہ -

فرزانه خندیدوگفت یہ دستت روسرماسحر ترشیدیم

من بایدچهارتا دبہ ترشی پیداکنیم برای ترشیمون -

امیررضاخندیدوگفت: ترشیدہ ہازن منوبدین کہ می خوام برم باہاش خوش بگذرونم

زندگیه باش

دست فریباروگرفت رفت

ماچهارتانگاہی بہ سحرو رامین انداختیم ہم زمان گفتیم: لابد شمام میرین

رامین اون رامین ساکت قبل نامزدی نبود شیطون شدہ بود گفت: پس چی ماکہ تازہ بہم رسیدیم باید

زودتراز امیررضامیرفتیم

اونم دست سحرو گرفت رفت

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

من خاک بیاین بریم یه شوهری چیزی طورکنیم ببین چه پوز میدن به ما -
 مام مثل علافا باغ بزرگ ارمو مترمیکردیم
 یه لحظه نگام به دوتا جوونی که یه جای خلوت نشسته بودن افتاد
 به دخترا گفتم : بیاین که یه صحنه توپ براتون پیداکردم فیض ببرین
 پاورچین پاورچین رفتیم پشت درخت
 حالاصداشونو می شنیدیم
 پسره دست دختره روگرفته بود وقربون صدقه اش میرفت
 ماهم این پشت غش کرده بودیم ازخنده
 یه لحظه پسره سرشو برد جلوتادختره روببوسه
 من به به صحنه مثبت - شد چشاتونو ببندید
 هرسه تاشون یهو خودشونو انداختن رومن
 تعادلمو از دست دادم
 شطرق افتادیم جلو پسر دختره
 هر دوشون یهو ترسیده پریدن
 نمیدونستم از خجالت اب بشم یاازاین ترسیدن دختر پسره که بهم چسبیده بودن بزخم زیرخنده

زندگیه باش

هر چهارتامون از جامون بلند شدیم

ده برو که رفتیم...

وقتی از دیده اونا دور شدیم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

از خنده روی چمن خودمونو انداختم حالانخند کی بخند...
قسمت هجدهم...

من ای بی شعور انداشتین من یه صحنه زنده ببینم -

ستاره تقصیر خودت بود جلو دیدمارو گرفته بودی -

صبا وای بچه هایعنی مردم از خجالت -

فرزانه اوه اوه نگو اونام از خدا خواسته همچی همو بغل کرده بودن بیاببین -

در حال هر و کر بودیم که سحر زنگ زد تا بریم یه فالوده شیرازی بز نیم تورگ

بعد از خنده و خوردن فالوده شیرازی

به سمت خونه رفتیم

وقتی وارد حیاط شدیم روبه صبا گفتم : صبا گه همینطور بخوری تو پولو میشی هیچکس نمیاد بگیرت

میدونستم صبا رو هیکلش حساسه

صبا از اعصابانیت منفجر شد و افتاد دنبالم

من صبا انتقاد پذیر باش چاق شدی دیگه -

صبا و ایستا گور به گوری من چاقم اره -

پس خودت چی با اون باسن بزرگت

زندگیه باش

من هر هر حسودک باسن من مده بفهم -

صبا غلط کردی عمه ات حسوده -

بعد سر عتسو زیاد کرد

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

منم همینطور تو حیاط می چرخیدم
 یه لحظه احساس کردم بارون گرفت
 سر موکه بلند کردم
 اب باشدت بیشتری خیسم کرد
 این صبای بی شعور شلنگ و گرفته بود سمت من همه لباسام خیس شده بود
 هر طرفی میرفتم شلنگ و همون طرف میگرفت منم که شده بودم موش اب کشیده
 همونطور که شلنگ سمتم بود رفتم طرف صبا
 صبا وقتی دید فایده نداره فرار کرو رفت سمت ساختمون
 منم از دنبالش رفتم همین که دروازه کردم محکم باکسی برخورد کردم و هردو پخش زمین شدیم
 البته من که جام راحت بود
 اون بدبخت اون زیر پرس شد
 دستموروسینه اش گذاشتم تا بلندشم که بادو گوی ابی مواجه شدم "ماکه چشم ابی نداشتیم توفامیلمون"
 نگاهی به
 دماغ کشیده و لبای برجسته اش افتاد
 لبخندی زد و با صدای بمی گفت: میشه بلندشی خیس شدم" وای چه صدایی صبا فادات"
 خاک تو سرم چه راحت روپسراجنبی مردم ولوووشدم
 من وای بیخشید بله الان -

زندگیه باش

همین که از جام بلند شدم با چندین چشم روبه روشدم "یا خدا خاله اینا چه یهو زیاد شدن ارسالان بانفرت داشت نگام

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

میگرد فک کرده از قصد خودمو رو این مرتیکه ولو کردم"
 یه لبخند زدم که البته فکر کنم بیشتر به پوزخند بود گفتم: سلام ببخشید من متوجه نشدم
 همه یه لبخندی زدن خاله گفت: دختر خواهرم بهار جان
 بعد دستشو طرف مهمونا گرفت گفت: دوست عزیزم نازنین جون اینم دختر خوشگلش نازی جان و ایشونم
 پسر و دوست
 صمیمی امیر ارسلانم شاهرخ
 لبخندی زدم گفتم خوشبختم فقط من برم لباسامو عوض کنم پیام ببخشید
 بعد زود از جلو چشمشون جیم زدم
 من اگه این صبای گوربه گوری رو پیدا کنم یه صبای درست کنم یکی دیگه از اونورش دربیاد
 یه دوش دو دقیقه ای گرفتم موهامو شوار کشیدم
 دامن کتان زیتونی با طرح ماهی که تاموچ پام بود پوشیدم بایه بلوز یقه خرگوشی کیپ تنم بود بایه صندل
 قشنگ
 ارایش لایتی کردم ادکلنموزدم رفتم پایین پیش مهمونا
 یه خانواده چهار نفره بودن انگار از بچگی باخاله اینارفت و امد داشتن شاهرخ و ارسلان هم رشته و شریک
 بودن
 نازی دختری بود مثل اسمش ناز با پوستی برنزه چشمای آبی کشیده دماغی عملی چادری بود مثل سحر
 وصبا
 قرار شد خانواده صدرا شام بمونن
 امیر ارسلان و شاهرخ رفته بودن اتاق کار امیر ارسلان
 مادر نازی زنی زیبا و فوق العاده مهربونی بود لبخندی گفت: بیا کنارم عزیزم
 منم رفتم کنارش نشستم
 دستمو بین دستای گرم و زیباش گرفت گفت: به نظر شیطون میای
 منم از خجالت لبخندی زدم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

اونم لبخندی زدوگفت : مثل مادرتی

زندگیم باش

من شمامامان منومی شناسید -

نازنین خانم اره دخترم ماتویه کوچه زندگی میکردیم بعداز ازدواجمون مادرت از مایکم دور شد و من برای اولین باره -

دختر زیبای شیده رومی بینم

من خیلی ممنون -

نازنین خانم تو مثل پسر من شاهین شیطونی اونم مثل توهست البته شاهرخ و نازی خیلی شیطون نیستن بعدلبخندی -

زدوگفت من عاشق دخترای شیطونی مثل توام

من وای تورو خدا خجالتم ندین -

نازنین خانم خجالت چیه عزیزم دختر باید شادو شیطون باشه -

بااومدن ارسلان و شاهرخ دیگه حرفی بین منونازنین خانوم ردوبدل نشد

ازاین پسر شاهرخ خجالت میکشیدیم"والاهمچی روش ولوبودم هرکس مارو تااون حالت میدید فکر میکرد داریم

چیکار میکنیم"

نگاهی به صباکردم که لبخندخبیثی رولبش بود

ازجام بلند شدم رفتم سمت اشپزخونه گفتم: صباجان عزیزم بیایه لحظه

صبااول باتعجب منو دید بعد اومد

همین که بهم رسید یه میشکون اساسی از بازوش گرفتم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

صبا آی آی بهاره ول کن جون عزیزت کبود میشه -
 من به درک ابرومو بردی پیش اینا -
 صبا چقدم برای تو بدشد بین مامان نازی چقدازت خوشش اومه -
 من گمشو که حیثیتمو بردی.... -
 صبا حالا بیابریم پیششون -
 رفتیم کنار سحر و نازی روبه روی ارسلان و شاهرخ نشستیم

زندگیه باش

پامو انداختم روی پای دیگه ام
 من نازی جون شما چندسالته -
 نازی من - سالمه و تو شرکت داداش و اقا امیر ارسلان کار میکنم
 من چه خوب -
 احساس کردم صبا به پام میزنه نگاهی بهش انداختم یعنی چیه؟
 اشاره ای به پایین مبل کرد
 نگاهی به زمین انداختم خبری نبود
 یواش پرسیدم چیه
 صبا درد مرگ بهاره پاتو جمع کن پسره یه ساعته نگاش به پاته -
 بادقت به پام نگاه کردم وای دادبیداد دامنم رفته بود بالاومچ پای سفیدم قشنگ پیدا بود
 دامنو پایین ترکشیدم نگاهی به ارسلان و شاهرخ کردم
 شاهرخ بی شعور لبخندی زد

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

اما ارسلان باختم سرشو بر گردوند...

قسمت نوزدهم....

در حال صحبت بانازی و صبا بودم سحر رفته بود به خاله کمک کنه

شاهرخ خیلی معذب و جنتلمن پرسید

بهاره خانم شما دانشجو هستین دیگه -

من بله -

شاهرخ رشتتون چیه؟ -

زندگیه باش

من گرافیک می خونم -

شاهرخ پس اهل هنر هستین -

من هی بگی نگی بله -

نگاهش به جور خاصی بود انگار وقتی به چشمش نگاه میکردی جذبت میکرد

امیر ارسلان با اون چشمای قهوه ایش که انگار توی نور روشن ترمی شد اما الان انگار مشککی بود

دستشو به دسته مبله که نشسته بود تکیه داده بود یکی از پاهاش روی پای دیگه اش بود با تفکر داشت مارو نگاه

میکرد

موقع شام خاله همه رو به سر میز نفره که گوشه ی از سال پذیرایی بود دعوت کرد

بزرگ تر هاتقرببادر رأس مجلس نشسته بودن

من و صبا کنار هم نشستیم نازی هم کنار ما نشست

زندگيه باش | نويسنده : فريده بانو

همه در حال غذا خوردن بوديم که احساس کردم نازی چیزی می خواد نگاهش رو دنبال کردم رسیدم به لیوانا که

از نازی دور بود

تا خواستم بر اش یه لیوان بدم

امیر ارسلان و شاه رخ اونور میز روبه روی ما نشسته بودن

امیر ارسلان یه لیوان دوغ ریخت کنار دست نازی گذاشت

از این کارش فکرم یه متر باز موند "بی شعور فقط بامن لج بود"

نازی هم سرخ سفید شدوزیر لیبی تشکر کرد

سقلمی به صبا بدم

اروم تو گوشش گفتم : دیدی خان داداشت چیکار کرد

صبا نه چیکار کرد -

زندگیم باش

من باورت همیشه یه لیوان دوغ ریخت کنار دست نازی گذاست -

صبا خوب چه اشکالی داره -

من فقط برامن قیافه میکیره -

صباریز خندید

من حال اولش فکر کنم تا چند وقت دیگه زنداداش دارمیشی عزیزم -

صبا برو بابا توام هر دختری دیدی به ریش داداش ما ببند -

شونه ای بالا انداختم گفتم: حالامی بینی

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

بعداز شام میزومادختر اجمع کردیم
 ظرفاروتوماشین چیدیم یه دست به اشپزخونه کشیدیم
 بایه سینی چای مثل یه کدبانو رفتیم سالن پذیرایی پیش بقیه
 بعداز ساعتی خانواده صدرا رفتن
 ماهم رفتیم برای خواب
 یادم اومد برم پایین برای خودم اب بیارم
 وقتی بایه لیوان اب اومدم بالا
 بالارسلان روبه روشدم
 همین که خواستم برم اتاقم باکنایه گفت: اگه شماشخصیت برات مهم نیست برا مامهمه
 میدونستم منظورش به کاربعداز ظهرمه
 دستمو تو هواتکون دادم گفتم: ههههه شما برو دوغتوبریز عامووو
 باتعجب نگاهی بهم انداخت گفت: یعنی چی، چه دوغی

زندگیه باش

من هع دفع بعدکه درحال شغل شریف خدمت کاری بودین فیلم میگیرم تابفهمین دوغتوبریز یعنی چی -
 هنوز سرجاش وایستاده بود
 رفتم سمت اتاقم بعدروپاشنه پاچرخیدم گفتم: ولی توام خوب موزی هستیا
 پریدم تو اتاق تاخفتمونگرفته
 قسمت بیستم....
 صبح باید دانشگاه میرفتم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

بایدیه فکری به حال دانشگاه رفتنم میکردهم وگرنه اینطوری اذیت می شدم

مانتو شلوارمقنعه مو پوشیدم

یه ارایش لایت هم انجام دادم

رفتم پایین

چون مهر شده بود و صباو سحر من تایم دانشگاهمون معلوم نبود دیگه خاله گیربه انتایم بودن سر صبحی باید سر

میز صبحانه باشیم نمیداد

منم که دیرم شده بود هول هولکی یه چیز خوردم

من خاله جون من رفتم از اونور میرم خونه خودمون تاماشین بابارو بردارم -

رفت وامدم از خونه شماتادانشگاه راحت باشه

خاله باشه عزیزم برو -

ساناز ونگین توحیاط دانشگاه درحال صحبت بودن رفتم کنارشونو

گفتم: رئیس بزرگ میتی کمون واردمی شود احترام بذارین

بعد دستمو سمت هردوتاشون گرفتم گفتم: اووو زومبه تو از خودمونی احترام لازم نیست

0

زندگیه باش

بعد ده برو که رفتی

نگین وسانازم یک ریز فوش بارم میکردن

منم برای خودم دورتا دورحیاط دانشکده رو میدوئیدم

اونایی که ماسه تارو می شناختن عادت کرده بودن به این دیونه بازیای ما اما اونایی که نمی شناختن باتعجب

زندگیم باش | نویسنده : فریده بانو

نگامون میگردن

خسته شده بودم سینه ام می سوخت دیگه نای دویدن نداشتم

هردوشون مثل من خسته نفس نفس میزدن

نگین یکی محکم زد تو باز مو گفت: بی شعور حالا من زومبه هستم اره

دستامو بالا بردم گفتم: من تسلیم ساناز زومبه هست

ساناز احمق اون پسر خاله قرن قاجارت زومبه است -

من اوه اوه فک کن بهش بگم زوبه بیا -

دیگه بعدش باید بیاین حلوی منو بخورین

بعد هر سه تامون هر هر خندیدیم

بعد از مشخص شدن روزای کلاس از دانشگاه رفتیم بیرون

یه ماشین شاسی بلند جلو پامون ترمز کرد

صدای گفت: برسو نمتون خوشکل خانوما

اخمامو توهم کردم

اما ساناز رفت جلو گفت: سلام اقا ارتین از اینورا

ارتین شیشه رو کامل پایین داد

حالا شناختم سیریش خان خودمون بود پسر عموی ساناز

زندگیم باش

ارتین برسو نمتون خانوما -

سانازو نگینم بی تعارف نشستن

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

همینطور مردد و ایستاده بودم که ارتین گفت: شمانمیان بهاره خانوم

من خیلی ممنون خودم میرم -

ساناز بیاباباتورو هم سر راهمون میرسونیم -

نگینم اسرار کرد

منم از خدا خواسته سوار شدم

گفتم : ساناز من میرم خونه خودمون ماشین بابارو بردارم

ادرس خونه خودمونو دادم

ارتین خوب بهاره خانوم خوبی شما -

من مرسی "یکی نیست بگه دکتری...والا" -

دیدمحل نمیدم ساکت شد

بعد از پیاده شدنم تشکری کردم

کلیدرو انداختم

نگاهی به حیاط خونه کردم چندتا نارنج توباغچه افتاده بود اما فعلا برگ درختا تغییری نکرده بودن

هوا هم گرم بود

دستی به سرو روی خونه کشیدم

حیاط وتمیز کردم

به درختا اب دادم کلی تغییر کرد خونه انگار جوون گرفت همه جا

بعد از یه دوش که خستگی از تنم در بشه

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

یه زنگ به مامان زدم
 من سلام مامان خوشکله خوبی خوش میگذرونیا یاد من نیستین -
 مامان سلام دختر خوشکلم خوبی عزیزه مامان خاله اینا خوبن -
 من اره مامان جون همه خوبن بابا و بهنام خوبن -
 مامان اره خدارو شکر خوبن هفته اینده وقت زایمان ژیلایس عمه ات خیلی حالش خوب نیست -
 من ان شالله خوب میشه کی میاین؟ -
 مامان میایم عزیزم عجله نکن -
 بعد از کمی صحبت با مامان و بابا
 سوار از رای سفید باباشدم رفتم سمت خونه خاله
 بعد از باز کردن در حیات که زحمتش افتاد گردن باغبون خاله "هفته دوبار برای تمیز کاری باغ میومد
 مردی خوبی
 بود"

همین که وارد سالن شدم صبا گفت: کجایی بهاره گوشیت جواب نمیدی نگران شدیم
 من بعد دانشگاه خونه رفتم کی زنگ زدی نفهمیدم -
 صبا از ظهر مامان خیلی نگران شده بود -
 من الان خاله کجاست -
 صبا قرص خورد خوابید میدونی قلبش ضعیفه -
 مت وای ببخشید نگران شدین -
 صبا اشکال نداره -
 منم برم بالالباسامو عضو کنم
 تو پاگرد پله های بالا بودم که یهو یکی محکم هولم داد خوردم به دیوار

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیم باش

وقتی سر مو بلند کردم بانگاه خشمگین ارسلان روبه رو شدم

من چه خبره کمرم درد گرفت -

باکیف چرمی که دستش بود محکم چسبوندم به دیوار گفت: چرا باخودسریات باعث میشی مادرم قلبش ناراحت بشه

من انگشت اشارمو سمت خودم گرفتم گفتم: من؟! ای؟! -

ارسلان پوزخندی زدوگفت: همین امروز چرا بهش نگفتی دیرمیای

باکیفش فشار محکمی به قفسه سینه ام آورد

دردم گرفته بود

دستمو رومچ دستاش گذاشتم گفتم: ولم کن

تامچ دستم رو دستش قرار گرفت دستشو عقب کشید"خوبه محرم نامحرم میکنه وگرنه الان معلوم نبود خفتم

میکرد"

من اوکه اوکه حالا برو کنار باشه -

ارسلان همین که رفت کنار از زیر دستش در رفتم گفتم: یکم خودتو تحویل بگیر آقا بی کس وکارگیر آوردی الان که

قرن قاجار نیست که زن تنهاییرون نره

بعد رفتم سمت اتاقم که باحرفش متوقف شدم

ارسلان حالامی بینی که قرن قاجار هست یانه کافیه یه بار دیگه مادرم ناراحت بشه -

انقدر جدی این حرفوزدکه واقعا ترسیدم

قسمت بیست و یکم...

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

وقتی وارد اتاقم شدم اداسو دراوردم گفتم: حالامی بینی قرن قاجار هست یانه"ایشش اگه ازش نمی ترسیدم میگفتم

ببند باباپشه نره...والا"

زندگیه باش

لباسامو عوض کردم رفتم اتاق خاله

درزدم صدای خاله اومد

خاله بیاتو -

درو باز کردم رفتم داخل

خاله روتخت دراز کشیده بود رفتم نزدیکش گونه شو بوسیدم

من ببخش خاله جون امروز نگرانت کرد -

خاله نه عزیزم من کمی حساسم بخصوص که تو دست ماماننتی عزیزه دل خاله -

دستای گرم ومادرانه خاله رو فشردم

باهم رفتیم پایین

سحرگفت: رامین زنگ زده بود

خاله خوب چی شد تالار -

سحر رامین میگه توی باغ بگیریم بهتره -

زنا تو ساختمون باشن مرداهم توی باغ صندلی بچینیم

من این که خیلی عالییه هواهم فعلا خوبه -

صسحر یعنی اینطوری بهتره -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

صبا اره بابا بهش بگو ماهمانگیم -

سحر رفت تابه رامین زنگ بزنه

قرار شد من و صباهمراه فریبا و فرزانه بریم ارایشگاه بعد امیر رضابیاد دنبالمون

من یه ارایش لایت کردم موهامو بازوبسته درست کرد یه لنز طوسی هم گذاشتم به نظر خودم که معرکه شده بودم

بعد از آماده شدن دخترا امیررضا اومد دنبالمون رفتیم باغ

زندگیم باش

لباسم بلند بود و دنباله اش روی زمین کشیده می شد استیناش سه ربع و گیپور بود پشتش تاکرمم باز بود طرح قشنگی

داشت یه مانتوی حریر از روی لباس پوشیدم شالمو باز روی سرم انداختم تامو هام خراب نشن

وقتی وارد باغ شدیم دهنم از اون همه زیبایی باز مونده بود

دورتادور باغ چراغای تزئینی گذاشته بودن صندلی های سفید با پایپون قرمز جلوه قشنگی به باغ داده بود

فواره بزرگی وسط باغ بود و اب پله پله پایین میریخت "کوقتت نشه سحر خوش شانس.. خدایا کی نصیب من بشه"

امیر ارسلان شاهرخ و رامبد کنار وردیی ایستاده بودن و به مهمونا خوش امد میگفتن

رفتیم جلو برای احوال پرسسی

رامبد مثل ندید بدیدا همه اش به مانگاه میکرد شاهرخ بالبخند خاصی به مانگاه میکرد "جوونم قربون خنده ات بره

خواهرت.. چیه نکنه دلتون بود خودم فداهش شم کور خوندین من جوونم برام عزیزه"

ارسلان سرش پایین بود منم شیطنتم گل کرد گفتم :پسر خاله

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

نگاهش توی نگاهم افتاد
 منتظر بود حرفمو بزنم
 سرمو کمی بردم جلو عطر سردش مشاممو پرکرد
 من عطرت چه خوشبو هستا -
 باخمو تعجب نگاهم کرد
 ارسال حرفتو بزن -
 من اوووم یادم رفت فکرتو درگیر نکن چیز مهمی نبود بعد چشمکی زدم -
 نگاه خیره ای بهم انداخت بعد روشو اونور کرد
 شاهرخ چه خوشکل شدی خانوووم -
 سرمو بلند کردم تا ببینم منظورش باکیه که انقدر راحت تو جمع ابراز میکنه

زندگیه باش
 وقتی نگاه گیجمو دید یه چشمک زد
 فکم افتاد این الان بامن بود
 بقیه ساکت شده بودن
 سرفه ای کردم گفتم : لطف دارین
 یه لحظه تعجبو دیدم تو چشمام
 "حقته پررو"
 مارفتیم قسمت زنونه بعد از تعویض لباس وماچ وبوسه
 رفتم وسط تا قربدم به دی جی گفتم صداروز یادکنه

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

کلی رقصیدم تا گفتن عروس اومد
 تویکی از اتاقا یه سفره عقدز بیاجیده بودن
 سحرخیلی خوشکل شده بود
 وقتی عروس و دوماد توجای گاهشون قرار گرفتن
 گفتن خانوماحجابشونو رعایت کنن که اقایون میان
 البته منظورشون به شوهرخاله وپسرا وخانواده رامین بود
 یه شال انداختم رومو هام وشونه هام
 امیررضا امیرارسلان بااون کت وشلوارسیاه بلوزسفیدوپایبون سفید واقعا بی نظیرشده بود
 رامبد وپدرش هم وارد شدن
 اتاق عقد شلوغ شده بود
 امیررضا وامیرارسلان باشوهرخاله رفتن سحر و بوسیدن
 امیررضا وارسلان کنارمن وایستادن

زندگیه باش

ستاره دخترخاله اش تور سرعروس دومادو گرفته بودن صباهم قند می سابید
 عاقدشروع به خوندن خطبه عقد کرد
 باراول گفتم عروس رفته به تلگرامش سربرزنه همه شروع به خندیدن کردن
 برای بار دوم وقتی خطبه روجاری کرد گفتم: عروس نتش قطع شده
 ارسلان یه چپکی نگام کرد منم پشت چشمی نازک کردم
 برای سومین باروقتی خوند بلند گفتم: عروس نه رفته تلگرام نه نتش قطع شده

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

عروسمون زیرلفظی می خواد
 همه شروع کردن به دست زدن
 بعد از زیرلفظی سحر بله داد همه سوت
 جیغ زدن منم چندتا سوت تووپ زدم
 یهو بغل دستی بی شعورم اومد اینورتر منم که کنترل نداشتم پرت شدم بغل ارسلان
 ارسلانم از ترس سفت کمرمو چسبید
 نگاهمون خیره ای هم بود
 نگاهی به چشمام انداخت
 نگاهش روی لبم کمی مکث کرد
 بعد فوری با عصبانیت گفت: جمع کن خودتو دم به دقیقه بغل یه نفر ولویی
 من هع خیلی خوشم میاد فکر میکنی، تقصیر این زنیکه بود -
 بعد رومو اونور کردم جوری که صدامو بشنوه گفتم: فک میکنه تحفه اس ایشش با اون هیکل مثل سنگش
 اییییی
 قسمت بیست و دوم...

زندگیه باش

ارسلان یه چپکی نگام کرد منم یه زبون بر اش در اوردم چشاش چهار تا شد "ههههه"
 بعد از دادن کادو مردهارفتن
 خانوما دوباره همه رفتیم تو سالن تا عروس دوما دراحت باشن
 بعد از رفتن دوما همه دخترای جوون پریدن وسط واسه خودشون قرمیدادن

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

بعداز صرف میوه شیرینی و شام یه تعداداز مهمونا رفتن تعدادی از فامیلای ماو خانواده دومادمونده البته به علاوه

خانواده صدرا

جو گرفته بودم ,توجایگاهی که مخصوص رقص بود همینطور قرمیدادم

عاشق رقص عربی بودم

انقدر رقصیده بودم عرق کرده بودم

امابازم ول کن نبودم

صباوستاره هم اومدن وسط سه تایی شروع به رقصیدن کردیم

همینطور که داشتیم می رقصیدم احساس کردم یه چیز وسطه کمرمه یه نگاه به پشتم کردم اما چیزی نبود

دوباره شروع به رقص کردم اما انگاریه چیز دوباره تکون خورد یه لحظه ترسیدم نکنه چیزی پشتم باشه

به صباگفتم: صباببین پشتم چیه

صبانگاهی به پشتم کرد

بعدیهو جیغی کشید گفت :وای بهاره مارمولکه

منم که به شدت از مارمولک می ترسیدم

جیغ ماورای بنفش کشیدم

همینطور دورخودم می چرخیدم

زندگیه باش

بقیه هم مثل من جیغ می کشیدن"یکی نیست بگه شماچه مرگتونه مارمولک پشتته منه"

بی توجه به پوششم درسالن وبازکردم وجیغ زده رفتم بیرون

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

بایه عالمه مرد مواجه شدم انگار از صدای جیغ ما اوامده بودن پشت در .
 همینطور جیغ می کشیدم اشکم در اوامده بود همه اش میگفتم: کمک مارمولکه
 یهو یکی دستمو کشید پرت شدم تو بغلش
 دست گرمی پشت کمرلختم کشیده شده
 بعد صدای گرم ارسالن که گفت: بسه کولی بازی از پشتنت برش داشتم
 خیالم راحت شد اما هنوز ترس توتتم بود
 دستم ودورگردنش حلقه کردم
 سرم قشنگ روی گردنش بود
 صورتم روی پوست برنزه وگرم گردنش بود نبض گردنش و قشنگ احساس میکردم
 خیلی بوی خوبی میداد بوسه ای نرمی از گردنش کردم یهو احساس کردم بدنش منقبض شد
 منواز خودش دور کرد و با صدای دوره گی گفت: صد دفع گفتم نامحرمی بفهم بعدم راهشو کشید و رفت
 منم منگ سر جام موندم "من که کاری نکرده بودم" شونه ای بالا انداختم
 خاله اوامد به طرفم
 خاله خاله فدات عزیزم حالت خوبه -
 من خوبم خاله جون -
 انگار بقیه مردار و امیر رضا برده بوده
 خداروشکرو گرنه امشب از این وضعیتی که من داشتم مستفیض می شدن
 نگاهم به بقیه افتاد ستاره یه نگاه چپکی بهم انداخت بعد روشو اونور کرد رفت

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

نازی هم فقط یه لبخندی که بدتر از فوش بود بهم زد "واه مگه چیکار کردم پسر خالمو هم بغل کرده نمی
تونم"

از دست عشاق این شازده پسر....

قسمت بیست وسوم....

رفتیم داخل ساختمون

صباخندیدگفت: بهاره توام خوب از داداش من سؤاستفاده می کنیا

دست به کمر شدم: مثلا چه سؤاستفاده ای؟

صبا همین که دم به دیقه تو بغلشی بابا این داداش بدبخت ماسینگله بفهم اینطوری تو از راه بدرش میکنی -

یکی زدم روبازوشو گفتم: گمشو این داداشت ومنوبه شک میندازه چیزی داشته باشه یانه

صبا آی بی شعور بفهمه خونت حلاله می خوای بهش بگم بهت نشون بده -

من آه ببند صبا ی دیوونه راستی این دوتافک کنم رغبیب عشقی هم هستن -

صبا کیا؟ -

من همین ستاره ونازی -

صبا و لشون کن باوو -

قرار شد ماجوونا یه عروس کشون داشته باشیم

تصمیم گرفتیم از این من بعد عقد هم بریم ددر مام که علاف

من وصبا خودمونو تو ماشین لکسه ارسالن جادادیم بین همه ماشینا ماشینش تک بود رخشای بودبرای

خودش "خخخ"

بر عکس صاحبش عالی بود"

فرزانه مزاحم اومد پیش ما

منم پررو رفتم جلو نشستم گوشیمو به سیستم ماشین متصل کردم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیه باش

صدای اهنگ بلند کردم

ارسلان سوار شد یه نگاه چپکی بهم انداخت "اخروچ همیشه تاابد سینگل می مونه...والاببین کی گفتم"

ماشین سحر خیلی ناز تزئین شده بود

ماشینای ما جوونا از دنبال ماشین سحر و رامین ویراژ میداد

به دستم دستمال بسته بودم از شیشه بیرون گرفته بودم دستمو رو هواتکونش میدادم

اخرشب بود وخیابوناخلوت

من وای ارسلان برو دیگه نزدیک ماشین رامین بدوووو -

جیغ میزدم و برای خودم خوشی میکردم

وقتی نزدیک ماشین رامین شدیم از شیشه نیم تنمو خودمو بیرون انداختم ویه شاخه گل برداشتم

ماشین شاهرخ بغل به بغل ماشین ما شد

گل توی دستمو شاهرخ رو هوا قاپید

تاوادم اعتراض کنم چشمکی زد گل وبوسید گذاشت سر جیبش

فکم کف پام بود بااین کارش "پسری هیز"

ارسلان عصبی غرید :بتمرک سرجات بهار

"اووو اقاافتخار دادن اسم مارو نصفه نیمه گفتن"یه دودقیقه سرجام نشستم امادوباره شروع به ورجه ورجه کردم

انقدر چرخیدیم وکوری برای هم خوندیم تا خسته شدیم "دست فرمون این شپش کت وشلواریمون عالی بودا"

ساعت پنج صبح رسیدیم خونه

اتاق سحر و اماده کرده بودیم برای عروس دوماد

خاله سپند دودکرد کلی قربون صدقه سحر رفت

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیه باش

موقع که خواستن برن تواتاق یواش توگوش سحر گفتم: سحری نری فردا یه بچه بغل مابذاری , بهتره دورتر از هم

بخوابین

سحر بهاررره -

من جوونم عشقمم نمی تونی باشه فقط یکم شیطونی کنین -

دستشو برد بالا

باخنده ازش فاصله گرفتم گفتم : زشته پست میدن کنترل کن خودتو

خودشم خنده اش گرفته بود

بعدازرفتن مهمونا هرکس خسته وکوفت رفت تو اتاق خودش لباسمو دراوردم یه لباس خواب نرم وراحت پوشیدم

رفتموپیش صباوگفتم: بیابریم ببینیم این دوتا بچه چی میگن

صبا وای نه بهاره -

من جوون من بیا حال میده فقط یه دقیقه -

صباگولمو خورد"هاهاها"

رفتیم پشت دراتاق سحر گوشامونو چسبوندمورو در اماهیچ صدایی نمی اومد

من آه چرابلند صحبت نمیکنن -

صبا من چی میدونم -

دوباره گوشمونو چسبوندم

یهو صبا گفت : بهاره صدای پا میاد یا خدا امیرارسلانه

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

اما دیر بود و ارسلان مثل شمر بالای سرمون حاضر شد
 موهامو پشت گوشم زدم گفتم: وای من حجاب ندارم مام که نامحرمیم
 بعد خودمو انداختم تو اتاقم

زندگیه باش

بشکنی برای خودم زدم

قر داده رفتم سمت تختم

خودمو پرت کردم رو تخت سرم به متکا نرسیده خوابم برد...

قسمت بیست و چهارم...

فردا صبح چون همه خسته بودیم دیر از خواب پاشدیم

بعدی دوش عوض کردن لباسام رفتم پایین خاله داشت صبحانه امده میکرد

صبا بادیدنم یه خط و نشون کشید بخاطر دیشب جیم زدم با ارسلان تنهاش گذاشته بودم

منم یه چشمک بر اش زدم

رفتم پیش خاله بهش کمک کردم صبارفت ارسلان و سحر و رامین و بیدارکنه امیر رضارفته بود خونه

دایی نامزد بازی

امیر ارسلان بایه تیشرت سفید جذب یه شلوار توخونه ای ادیداس از پله ها اومد پایین موهاش پریشون

رو پیشونیش ریخته

واقعا بانمک شده بود

سحر و رامین خجالتی اومدن پایین "والا منم باشم خجالت میکشم الان ماهمه میدونیم اونادیشب شیطونی

کردن خخ"

قرار شد بعد از صبحانه بریم خارج از شهر ویلای بیلاقی امیر ارسلان "چه خرشانسه این بشر"

زندگیم باش | نویسنده : فریده بانو

به دایی هاهم زنگ زدیم یکم وسایل برداشتیم من و صبا و خاله شوهرش باماشین ارسال رفتیم
 سحر و نامزد جانم باهم قرار شد بیا
 ویلای ارسال تویه منطقه خوش اب و هوا بود یه ویلایی دوبلکس باکلی درخت یه استخر کوچیک
 ویلای جمع و جور قشنگی بود
 قرار شد مرد بساط کباب و توی حیاط به راه بندازن

زندگیم باش
 مام بساط چایی رو آماده کردیم
 دایی هاهم رسیدن
 منو صبا و فرزانه باهم یه جانشسته بودیم
 سحرم بار امین داشتن راه میرفتن و پیچ پیچ میکردن "اون حس شیطانیم گل کرده بود دلم می خواست
 اذیتشون
 کنم"
 من داددم وای رامین مواظب باش الان سحرمی افته زیر پاش سنگه -
 خخخخ
 چون هر دو تاشون توحس حرفایی عاشقانه بودن باورشون شد
 سحر یه قدم عقب رفت رامین دستشودور کمر سحر حلقه کرد تا نیوفته
 مام اینور پوکیده بودیم از خنده
 فرزانه نهچ نهچ اقرار امین زن ذلیلیا -
 باز ما خندیدیم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

امیررضا او مد سمتون گفت: شماسه تا خجالت نمیکشین اینار و اذیت میکنین
 من نچ خجالت کیلو چنده شوهر دادم رفت وقت شوهر کردنش بود -
 امیررضا وقت شوهر کردن شماسه تاورجکم میشه اون وقت ما اذیتتون میکنیم -
 انگشت شستمو تکون دادم گفتم: اگه تونستی ابدن
 امیررضا می بینیم -
 من وای بوی کبابدار اومده بریم یه سیخ بز نیم به رگ -
 رفتیم قسمتی که ارسلان و دایی داشتن کباب درست میکردن
 یکی از سیخای کباب که آماده شده بود

زندگیه باش

رو برداشتم بردم سمت دهنم که از دستم کشیده شد
 به دزدکبابم نگاه کردم تا ببینم کیه
 به شپش خان خودمون رسیدم
 من آه ارسلان بده بخورم -
 ارسلان ابرویی بالا انداخت گفت: وقتی آماده شد سر سفره بخور
 دستمو دراز کردم تا کبابو بگیرم
 دستشو برد بالا
 من بده ببینم اذیت نکن -
 ارسلان نکن برو اونور ببینم -
 هرکاری کردم نداد حرصم و درآورده بود

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

از حرص یکی محکم زدم پشت پاش
 من نده اصلا گداگشنه -
 اخمی بین ابرو هاش دادگفت: حد خودتو حفظ کن
 شکلکی در اوردم رفتم پیش صبا فرزانه
 من صبا چرا این داداش توانقدر خسیس و نجسبه -
 فرزانه مگه چیکار کرده امیرارسلان که خیلی پسره خوبیه -
 من ایشش کجاش خوبه یه کباب نداد بخورم من دلم کباب می خواد -
 صبا خندید خاک تو سرت بهاره یکی اینجا باشه فکر میکنه چقد ندید بدیدی -
 من برو بابامن گشمنه -
 وقتی کبابا آماده شد رفتم همه دور هم نشستیم خوریم خدایی چسبید

زندگیه باش

از جمع فاصله گرفتم رفتم تایه زنگ به مامان بزدم
 شماره مامان هرچی گرفتم بر نداشت بهنامم بر نداشت نگران شده بودم
 به بابا زنگ زدم بعد از چند بوق صدای خسته بابا پیچید تو گوشم
 من سلام بابایی خوبین کجاین هرچی زنگ میزنم -
 بابا سلام باباجون بهاره -
 من جوونم بابایی چی شده صداتون چرا انقد گرفته -
 بابا بهاره بابا بدبخت شدیم -
 بابا این حرف بابا پاهام سست شد از دیوار گرفتم تانیو فتم...

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

قسمت بیست و پنجم...

من بابایی باباجون چی شده مامان حالش خوبه؟ بهنام حالش خوبه؟ -

بابا اره دخترم مامانت خوبه بهنامم بدنیست -

من پس چی شده ژیلای خوبه -

بابا اونم خوبه بچه اش به دنیااومده -

من الهی عمه فداش خوبه که حتما بیمارستان بودین خسته این عمه خوبه -

بابا عمه فوت کردبهاره -

من چی؟ چرا عمه که خیلی حالش بدنبود -

بابا درست بگین چی شده

بابا دیشب ژیلادردهش گرفت بردیم بیمارستان توراہ سرعت بهنام زیاد بود به یه ماشین دیگه زد سرنشینای ماشین -

زخمی شدن یکیش تو کماس اون یکی هم از بهنام شکایت کرده بهنام زندانه

حال ژیلاید بود شوک بهش واردشده عمه ات وقتی فهمید قلبش گرفت به اتاق عمل نرسید ژیلاهنوز نمیدونه

مامانش فوت کرده ماهم درگیرکارهای بهنامیم مامانت حالش خوب نیست تو مراقب خودت باش

زندگیه باش

باورم نمی شد طی یک شب این همه اتفاق افتاده باشه

همونجاوزمین نشستم زدم زیر گریه باورم نمی شد بهنام مهربونم زندان باشه هنوزدخترشو ندیده وای ژیلایاگه بفهمه

مامانش مرده خیلی سخته خیلی بیچاره مامانم حالامعلوم نیست حالش چطوره

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

همینطور داشتم گریه میکردم که صدای صباروشنیدم بهاره چراینجا نشستی -
وای بهاره داری گریه میکنی چی شده بهاره
دستشو دورم حلقه کرد

صبا بهاره جوونم چی شده کسی چیزی گفته توروخدا بگو چی شده -
من باهق هق گفتم: صبا گه بدونی چی شده وای خدای من باورم نمی شه -
صبا بهاره توروخدا بگو جونم به لبم رسید -
همه ای چیزهایی که بابا گفته بود به صبا گفتم

صبا بمیرم بهاره جوونم تو غصه نخور خاله بیچاره ام اونجا تنهاست تو باید روحیه داشته باشی حالا بیابیم
پیش بقیه -

پاشو عزیزم

همراه صبارفتیم پیش بقیه حالم خوب نبود دلم شور میزد

وقتی خاله قیافه درب و داغونمو دید زد تو صورتشو گفت: عزیزه خاله چی شده چراینطوری شدی
بغضم دوباره باز شد خودمو پرت کردم بغل خاله همه حاج و واج مارو نگاه میکردن صبا همه ماجرا
روگفت

شوهرخاله آقای "نجم"

به بابازنگ زد کلی باهم حرف زدن اما من چیزی حالیم نبود فقط به مامان بابا و بهنام فکر میکردم
شوهرخاله زنگ زد به بابات دخترم قرار شده طی این چند روز وقتی ژیلامرخص شد بهش فوت
مادرشو بگن -

و همونجا خاکش کنن اما درمورد بهنام فعلا هیچی معلوم نیست اوناقوانین خودشونودارن تو غصه نخور
بعد از کمی حرف و تأسف بقیه به خونه برگشتیم

رفتم اتاقم برای استراحت

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیم باش

شب به بابازنگ زدم بامامان صحبت کردم

از همینجابهش دلداری دادم هرچندحال خودمم بد بود اما میدونستم حال مامان باباخیلی بدتر از حاله منه

همین که نمیدونستم برای بهنام چی پیش میاد حالم بدتر میشد

مثل یه قایق روی اب معلق بودم

قسمت بیست و شیشم...

اون شب باکلی فکر خوا بیدم همه اش در حال دیدن کابوس بودم

صبح زودتر از بقیه بیدار شدم

یه دوش دو دقیقه ای گرفتم مانتوشلوار مقنعه مپوشیدم یه ارایش لایت هم کردم

رفتم آشپزخونه یه یادداشت برای خاله گذاشتم

سوار ماشین باباشدم رفتم سمت دانشگاه

اول صبح بود و هوای شیراز عالی با سرعت میروندم توپارکینگ دانشگاه پارک کردم

سانازونگین هم بعد از چندمین اومدن

وقتی دیدن مثل روزای قبل شیطنت نمیکنم باتعجب گفتن: بهاره کسی اینجاستو گرفته که خانومانه نشستی؟

تاببینه چه دختر خوبی هستی بیادبگیرتت

من گمشو اونورترشیده -

ساناز کثافت بدون ماشوور کنی میکشمت -

من ای باباسانی حوصله ندارم شوهر کیلو چنده -

نگین پس چی شده که تو اروم نشستی -

من میدونین چی شده بعد همه ماجرا رو برایشون تعریف کردم "تکرار اتفاقی که برای خانواده اش افتاده آگه همه اش -

زندگیم باش | نویسنده : فریده بانو

بنویسم خواننده عزیز خسته میشه"

زندگیم باش

ساناز الهی عزیزم حق داری اما از غصه چیزی درست نمی شه فقط باید دعا کنی -

من میدونم اما دلم برای برادرم میسوزه الان معلوم نیست چیکار میکنه حالش چطوره حالا باین وضعیت اومدن مامان -

اینهام به تأخیر افتاده

ساناز تو که جات بدنیت یه پسر خاله داری هلو بیر توگلو دردت چیه من آگه جای توبودم تورش میکردم -

من برو بابا درست قیافه و پولداره اخلاق نداره همه اش پاچه میگیره -

نگین پولشو عشقه پاچه بگیره اهمیت نده -

من دو دقیقه پیش شما باشم مارو عقده میکنین پاشین بریم کلاس دیر شد -

وقتی وارد کلاس شدیم تک توک بچه ها اومده بودن

یک ساعت کلاس مون که تموم شد باید

طبقه بالابرای درس عمومی میرفتیم

وارد کلاس شدیم همه کلاس پر بود و تک و تک صندلی مونده بود

سه تا صندلی ته کلاس خالی بود مام یورش بردیم سمت صندلیا و نشستیم

چند دقیقه از ورودمون تو کلاس نگذشته بود در کلاس باز شد سه تا پسر تقریبا هم قدم هم اندازه اما باچهره های

متفاوت وارد کلاس شدن

بدون نگاه به جایی مستقیم اومدن ته کلاس بالاسرما

زندگيه باش | نويسنده : فريده بانو

نگاهي بهم كردن پسري كه تقريباً يكم فيس صورتش آشنا ميزد دستي به صورت شيش تيغه اش
كشيد"والا سه

تيغ ورد كرده بود"

گفت جاخواستيم جانشين نه پاشيد -

من منظورتون چيه -

نگاهي بهم انداخت رنگ چشماش بين سبز ابي بود گفت: همه ميدونن اين سه تاصندلي مال ماست افتاد
من نه اقابگير نخوره زمين ميشكنه هع انگار كلاسو خريده برين کنار ببينم -

0

زندگيم باش

پسره پاشو ميگم -

از جام بلند شدم تمام قد روبه روش وايتادم گفتم: اگه پانتم كيو بايد ببينم مگه شهر هرته

سانازو نكسيم پاشدن گفتن : برين اورالان استادمياد

اون سه تا نگاهي بهم انداختن گفتن: انگار تازه واردن نميدونن قوانين مارو

نگاهي به كلاس كردم واقعا اينارو باش انگار نه انگار كه اينجاشيش نفر دارن باهم بحث ميكنن فقط مثل
فيلم

سينمائي نگاه ميكردن

همينطور وايتاده بانگاهامون دونل ميكرديم

يه لحظه پسره مچ دستمو چسبيد بعدبادندوناي كليد شده اش غريد: مثل يه دختر خوب بکش کنار

مچ دستمو تودستش تكون ميدادم تا دستمو از دستش جداكنم توهمون حالت نزديك بهم گفتم: نخريدي
كلاس وكه

برو اونور بادبياد بعد زدم کنار قوزك پاش

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

دردش گرفته بود دستمو ول کرد سرجام نشستم همزمان بانثستن من استاد وارد کلاس شد گفت :چه خبره
اخرکلاس شادمهر

همون پسره چشم سبز ابی گفت:چیزی نیست استاد یه سوال داشتم از خانوم
"گمشو من وباتوجه صنمیه"

اخرخیط شدن رفتن برای خودشون صندلی آوردن البته قبل رفتن گفت :کوچولوبچرخ تابچرخیم
من بپا سرت گیج نره کله پاشی -

فقط با تمام اعصابانیت نکاهم کرد رفت

کلاس تموم شد وسایلمونو جمع کردیم خواستم از درکلاس بیرون برم یه لحظه یه چیز جلو پام گیر کرد
تاخواستم

بیوفتم یکی از بازوم گرفت گفت:خانوم جلوپاتوببین نگرفته بودم الان پخش زمین بودی بعدلبخندی زد
پسره ای بی شعور خودش پاشو جلو پام میندازه بعد ادای زورو رو برامن درمیاره
باضرب بازومو ازتو دستش کشیدم گفتم: دستتو به من نزن

زندگیه باش

شادمهر کجاشو دیدی تازه اولشه بامن درمی افتی... -
قسمت بیست وهفتم....

ازکلاس اومدم بیرون میچ دستمو بادست دیگه ام مالیدم گفتم:این وحشیا کی بودن دیگه پسری خرررر
ساناز اره واقعا من که یه لحظه ترسیدم خدایی -

نگین منم -

من برو باباترس کجاداره هیچ غلطی نمی تونن بکنن -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

کنار در دانشگاه بودیم

من خوب دوخیای ترشیده من رفتم -

نگین چلمنگ ترشیده خودتی -

من برو بابا دستی بر اشون تکون دادم سوار ماشینم شدم رفتم سمت خونه خاله -

ماشین توحیاط پارک کردم

وارد سالن شدم ساعت بعد از ظهر بود

خاله روی میبل نشسته بود

خاله سلام عزیزم خسته نباشی بیاناها تو گرم کنم -

من باشه خاله جون برم لباسمو عوض کنم -

رفتم بالاتاق خودم یه دست لباس راحتی اسپرت پوشیدم موهامو بالای سرم با کلیپس بستم

رفتم پایین پیش خاله

خاله تو اشپزخونه برام میز و چیده بود

زندگیه باش

من خاله جون بقیه ناهار خوردن -

خاله پسراکه نیومده بودن رستم خان هم "منظورش به شوهرش هست پسریکی از خان های بختیاری بوده"

-

بادوستان قدیمش رفتن بیرون صباهنوز نیومده سحرم تازه رفت دنبال کارای پایان نامه اش -

یهو صدای صبا اومد

صبا کی منو صدا کرد دیواشکی نگام کرد -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

من وخاله خنده ای کردیم

صبا وای مادرشوهرم چقدمنودوسس داره به موقع اومدم مردم ازگرسنگی -

باصباناهارو خوردیم

رفتم اتاقم به مامان زنگ زدم همه اش درحال گریه بود حال روحی ژیلاهم خوب نبود"حق داشت بیچاره"انگار فوت

عمه وزندان رفتن بهنام وفهمیده بود

فرداروزخاک سپاری عمه بود عمو هم قرار بود برای چندروزی بره کانادا

منم نمیدونستم چیکارکنم همینطوربلا تکلیف مونده بودم رفتنم راحت نبودکه بخوام برم

بلاخره عمه روخاکسپاری کردن هفته آینده وقت دادگاه بهنام بود چون پناهنده بوده یکی از شهروندان اونجارو

باسرعت بالازده شرایط سخت ترشده بود وکیل هم کارزیادی نمی تونستن بکنه

بعدازظهرباخاله شاهچراغ رفتیم کلی دعاکردم ازخداکمک خواستم تاآرامش به خانواده ام برگرده

خداروشکرازاون روزکه توکلاس عمومی اون سه تا حلزونودیده بودم دیگه ندیدمشون

امروزدوباره کلاس عمومی داشتیم

وقتی واردکلاس شدیم اونازودترازمااومده بودن

بادیدن ما بهم نگاهی کردن یه لبخند زدن

چندتا صندلی خداروشکر خالی بود رفتیم روی سه تایی که تقریباًکنارهم بودن نشستیم

زندگیه باش

همین که روصندلی نشستم احساس کردم یه چیزتوباسنم فرو رفت صدای اخم بلندشد ازدرد لبمو جمع

کردم نگاهی

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

به پشتم انداختم چندتاسوزن تگرد به لباسم فرو رفته بود

من نگین اینارو بردار -

نگین وای اینازکجا اومدن -

نگاهی به اون سه تا انداختم که داشتن هر هر می خندیدن "حتماکار خودبی شعورشون بوده"

یکیشون گفت: خانوووم حالتون خوبه کمک نمی خوام

شادمهرگفت: کمک خواستی در خدمتم من کمکای اولیه هم رفتم خووب بلام چسب بزنم در ادامه حرفش چشمکی

زد

"پسری عوضی میدونم چیکارت کنم"

بی توجه بهش سر جام نشستم بعد از درس واتمام کلاس بابچه هارفتیم سمت بوفه تاجیزی بخوریم

نمیدونم چطور ازمازودتراومده بودن ومیز نزدیک به بوفه نشسته بودن

من ونگین نشستیم ساناز رفت تایه چیز بیاره حواسم به ساناز بود

همین که از کنارمیز اوناخواست ردبشه یکیشون پاشو جلوساناز گرفت

از جام پاشدم گفتم: ساناز مواظب باش امادیر شده بود وساناز نقش زمین شد رفتم جلو از روزمین بلندش کردم

همون پسری که پاشو جلو ساناز گرفته بود گفت: دخترم انقد دست و پاچلفتی

دیگه شورشو درآورده بودن نگاهی به هر سه تاشون کردم بعد به میزشون چایی هاشون هنوز روی میز بود دست بردم

چایی پسره رو برداشتم

نگاهشون به من بود که چیکار میکنم

لیوان یه بار مصرف چایی رو باتمام قدرت روصورت پسره پاچیدم

کمی هم روی اون دوتا پاچیده شد

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

لیوانو پرت کردم رو میزگفتم: فکر کردین ازتون میترسم چون دخترم کورخوندین پسره چیکارکردی
دختری احمق -

زندگیه باش

من احمق خودتی -

بعددست سانازوگرفتم ازبوفه خارج شدم همه حاج وواج مارونگاه میگردن

توجه ای نکردم

من حالت خوبه چیزیت نشده -

ساناز خوبم فقط یکم دستم دردمیکنه -

نگین ایناچقدر کینه ای هستن دیگه -

بعداز آخرین کلاس خسته رفتم سمت خونه خاله

اماانگارخاله مهمون داشت خانواه رامین ودعوت کرده بودن

رفتم یکم استراحت کنم تاشب کسل نباشم

هواتاریک شده بودکه بیدارشدم

یه کت بلند که تاپاین ترازباسنم بودباشلوارش پوشیدم

کت وشلوارم به رنگ سورمه ای بودوتاپ زیرش سفید یه روسری سفید سورمه ای هم ستش کردم

صندلای پاشنه

تختمو پوشیدم یه ارایش ملایم انجام دادم رفتم پاین تاخاله آگه کاری داشت انجام بدم

امیررضاوامیرارسلان

هنوزنیومه بودن صباتواشپزخونه بود سحر امارفته بوداماده بشه

دخترگوشگیر و دیرجوشی نبودم زودباشرابط کنارمیومدم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

من خاله جون کمک نمی خواین -
 خاله نه فدات شم همه کارارو کردیم -
 سحر خوشگل کرده اومد پایین چنددقیقه بعدخانواده معینی هم اومدن
 رامین یه دست گل خوشگل برای سحرآورده بود
 باهمه احوال پرسسی کردم
 رامبد سلام بهاره خانوم مامگرشمارو اینجاببینیم -

زندگیه باش

من ببخشیدمگه قراره جایی دیگه هم یکدیگرو ببینیم -
 رامبد اینم حرفیه -

"ضایع ضایع"

اقای نجم باپدررامین درحال صحبت بود سحرورامین هم باهم خاله و خانم معینی باهم صحبت میکردن
 من

وصباوستاره کنارهم نشستیم بودیم البته سیریش خان هم بامابود
 ستاره بهاره جون مامانت اینانیومدن سخت نیست بادوتاپسرنامحرم یه جایی -
 من نه سخت نیست تاشماسختو چی ببینی -

رامبد ولی به نظرمنم خوب نیست -

من فعلا ازکسی نظرنخوام -

"یعنی ببند باباببینیم"

صبا ستاره جون بهاره برای مامثل خواهرخودمونه -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

ستاره میدونم ولی برای اقامیرارسلان باشخصیتی که من ازشون سراغ دارم حتما ساخته -
 "او هوع ازکی تو پسرخاله مارو انقدرخوب می شناسی ,گمشودختری نجسب می ترسه قاب عشقشوبقایم"
 من لابد زبون داره که اگر من مزاحم خودش بگه فعلاکه راضیه -
 رامبد هر مردی از خداهشه درکنار خانومی مثل شماباشه -
 من دررکاب من بودن لیاقت می خواد -
 همون لحظه درسالن باز شد امیررضا وامیرارسلان وارد شدن...

زندگیه باش

قسمت بیست و هشتم...

امیرارسلان باصلابت خاص خودش

توی اون کت شلوارزغالی وکیف ستش واقعا باعث می شد که ناخوادگاه بهش احترام بذاری

ستاره بادیدن امیرارسلان چشماش ستاره بارون شده بود

امیررضا وامیرارسلان به همه سلام دادن

رفتن تا لباساشونو عوض کنن

واقعاخسته کننده است ازصبح تا شب بایه دست کت وشلوارباشی

بعدازچنددقیقه امیرارسلان بایه ست لباس اسپورت طوسی واردسالن شد

بلوزش انقدرجذب بودعضلات سینه اش قشنگ روی بلوزش نقش بسته بود , من تاحالانندیده بودم جلوی جمعی

بلوزاستین کوتاه بپوشه اینش برام جالب بود

امیررضاهم بایه دست لباس اسپورت اومد همین که نشست روبه رامبد گفت:اقارامبدچطوری دخترخاله ماروکه

زندگیم باش | نویسنده : فریده بانو

باچشات قورت ندادی

رامبد دختر خالتون خیلی انعطاف ناپذیره امیر ارسلان یه نگاهی به ما انداخت پوزخندی زد روشو انور کرد

"ان شالله لبات کج وکوله شه انقده که به من پوزخند میزنی"

رفتم اشپزخونه کمک صبا وخاله برای چیدن میز بزرگ گوشه ای سالن برای مهمونیهای بزرگ بود

میز و باسلیقه تمام چیدم خاله همه روبرای شام به سرمیز دعوت کرد

ستاره می خواست جایی بشینه تاتو دید امیر ارسلان باشه "هع"

همین که همه سرمیز نشستن گوشه امیر ارسلان زنگ خورد نگاهی به گوشیش کرد از میز فاصله گرفت
خیلی اروم

شروع به صحبت کرد دوباره اومد نشست

اخرای غذا بود که دوباره گوشیش زنگ خورد ببخشیدی گفت رفت بیرون

زندگیم باش

این امشب چه مشکوک شده ها

به ستاره نگاه کردم داشت پوست لبشو می کند "نکن"

بذابکنه به من چه والا...

میزوبه کمک دختر جمع کردیم اون آقای مشکوک هنوز نیومده بود شونه ای بالا انداختم که یعنی منوسننه

ساعت بود مهمونارفتن

کش قوسی به خودم دادم باهمه شب بخیر کردم رفتم اتاقم اما خوابم نمی اومد

در تراس باز کردم بادملایمی می وزید

الان مامان ایناچیکار میکنن یعنی هفته بعدچه خبری از بهنام میشه

زندگیم باش | نویسنده : فریده بانو

کمی که توی تراس نشستم رفتم داخل تختو مرتب کردم یه لباس خواب حریر پوشیدم خوابیدم
این هفته هم طبق معمول دانشگاه یکی دوبار اون سه تارو توحیاط دانشگاه دیده بودیم اما بی توجه از شون
ردمی

شدیم

بلاخره روز دادگاهی بهنام رسید دلم خیلی شور میزد از دست استرس یه جانشسته نمی تونستم
تالظه ای که بابازنگ زد نمیدونم چطور گذشت
من الووو سلام باباجون چی شدچه خبر -

بابا سلام دخترم -

بعذبعض بابام بابای محکم من شکست باگریه گفت:چندسال زندان براش بریدن

من چی؟؟وای اخه چرا بابا مگه اون مرده زنده نیست -

بابا زنده هست اما توکماس معلوم نیست کی بهوش بیاد -

من حالاچی میشه شما تاکی اونجا هستین -

بابا من این هفته میام ایران تاباهم صحبت کنیم دخترم توغصه نخور -

زندگیم باش

بعدقطع کرد

خاله منتظر بود ببینه چی شده همه حرفایی روکه بابازد به خاله گفتم

خاله ام مثل من زد زیرگریه

صبا مامان جان عزیزم گریه نکن بهنامم ان شالله زود ازادمیشه میدونی استرس برای قلبت خوب نیست

-

شب دوباره به مامان زنگ زدم انقدرگریه کرد که مجبور شدم قطع کنم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

تا اومدن بابا تو باطلاقی که هر لحظه منو توی خودش فرو می برد گیر کرده بودم باخاله و اقای نجم رفتیم
فرو دگاه

بعد از یک ماه بابارو میدیدم

لحظه ای که توی دیدم اومد باورم نمی شد این مرد شکسته اون بابای محکمه من باشه که رفته بود
وقتی نزدیک شد خودمو انداختم بغلش زدم زیرگریه بابا با بغض گفت: خوبی دختر بابا غصه نخور عزیز من

اقای نجم با بابا احوال پرسید کرد بعد با هم به خونه خاله رفتیم

وقتی همه دور هم جمع بودیم اقای نجم پرسید

نجم خوب بهمن جان حالامی خواین چیکار کنین -

بابا باید کانادا پیش زن وبچه بهنام باشیم وهم اینکه گاهی به ملاقاتش بریم هنوز درست معلوم نیست چی
میشه -

اقای نجم منم باحرفت موافقم -

من بابا منم باشمامیام -

بابا دختر بابا ماهنوز اقامت خودمون مشکل داره -

ساکت شدم حرفی نداشتم برای زدن

نجم پس حالامی خوای چیکار کنی -

بابا اومدم تاهرچی داریم وبفروشم تا اونجا بتونم اقامت بگیرم اما فقط مشکل بهاره است -

خاله بابت بهاره خیالتون راحت باشه اقابهمن -

زندگیه باش

بابا دستتون درد نکنه سیده خانوم اما یکی دو روز نیست چندساله اگر می تونستم می بردمش اما میدونین
که -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

نمیشه "چقدر سخته مثل بادبادکی درمسیر بادباشی"

خاله کمی سکوت کرد

اخراشب با بابا برای یه مدت خونه خودمون رفتم.

شبو بغل بابام خوابیدم کلی گریه کردم که منم می خوام برم اما بابا باز منو مثل همیشه قانع کرد که نمی تونه منو

ببره اگر خونه خاله نشد زندگی کنم گفت : باید برم خونه عمو "ولی اون شاهین هیز دختر بازو چیکار میکردم"

چندروزی می شد که بابا اومده بود طی این مدت درحال فروش هرچی که داشتیم بود از ماشین و خونه بگیر تا بقیه

چیزا یه حساب بانکی بلندمدت برای من باز کرد مبلغی توش گذاشت که از بهره ماهانه اش خرجم بشه صیح خاله به بابا زنگ زده بود نمیدونستم چی به بابا گفته بود که بابا تو فکر بود...

قسمت بیست و نهم ...

بابا گفت : شب باید بریم خونه خاله سیده منم موافقت کردم

شب همراه بابا رفتیم خونه خاله همه طبق معمول توسالن نشستیم بودن اما امیرارسلان خیلی عصبی بود لابد دوست نداره من خونشون باشم

بعدازچایی که امیررضا به همه تعارف کرد آقای نجم سکوت و شکست گفت: شاید این حرف ما بد باشه یا بهاره جان

ناراحت بشه اما قبول کردن و نکردنش دست خودبهاره جان

"ای بابا زودتر بگو دیگه"

خاله بهاره مثل سحر و صبا برای من خودش میدونه اندازه دخترا دوش دارم اما میدونید که مادوتا پسر مجرد -

داریم البته امیررضا تا چند وقت دیگه میره سرخونه زندگی خودش اما امیرارسلان و همینطور رستم خان و خودبهاره

جان سخته که یه مدت طولانی بخواد اینطور زندگی کنه

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

0

زندگیه باش

ماتصمیم گرفتمیم اگر بهاره جان وشما قبول کنید این مدت که بهاره عزیزم اینجاست یه عقد موقت بین بهاره

وامیرارسلان بخونیم تا راحت باشن

"چی؟؟؟باورم نمی شد من یه مدت زن موقت این باشم"

انگارخاله ازنگاهم حرفمو خوند که بالبخندی گفت: ماتضمین میکنیم این مدت که تو اینجایی هیچ اتفاقی بین

شمانیوقته وهیچ کس غیراز خودمون ازاین موضوع مطلع نشه

باباساکت بود وچیزی نمیگفت

امیرارسلان بانفرت اشکاری منو میدید

میدونستم اونم دلش به این کارنیست وبه خون من تشنه است

بدون هیچ حرف دیگه ای ازخونه خاله بیرون اومدیم

توی راه خونه گریه کردم باباسکوتشو هنوز نشکسته بود

شب بامامان صحبت کردم مامان حرفی نداشت میگفت به ارسلان اعتماد داره

من پیش خاله ام باشم خیالش راحت تره وکم ترغصه منو می خوره

بابا بهاره دخترم میدونم همه اش تقصیر ماست اما توشرايط مارو میدونی من نمی تونم تورو اینجا تنهاول کنم برم -

وهم نمی تونم داداشت رو اونجا توی اون شرايط تنهابذارم

اگرقبول کنی منم باخیال اسوده میرم من به خانواده خاله ات ازچشمام کرده بیشتر اعتماد دارم قول میدم زود کارا

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

روانجام بدم ویابیایم تورو هم پیش خودمون ببریم زودتر فکراتوبکن دخترم
حرفی نزدم اونشب خیلی فکر کردم حتی فرداش هم, به این نتیجه رسیدم من که از امیرارسلان بدم میاد
اونم که

سایه منو باتیر میزنه پس هیچ تمایلی پیش نمیاد منم راحت تر خونه خاله زندگی میکنم
من بابا من تصمیم وگرفتم بخاطر راحتی خیال شما قبول میکنم -
باباخیلی خوشحال شد چون برای رفتن عجله داشت به خاله زنگ زد
خاله ماروبرای شب گفت :بیایم

زندگیه باش

وقتی اونجارفتیم صباوسحر خیلی خوشحال بودن "اخه خوشحالی داره این که باید دوسال بخاطر شرایط
خانواده ات

عقد موقت کسی بشی که هر دوتون از هم بدتون میاد"

بعداز اومدن امیرارسلان وامیررضا

قرار شد خوداقای نجم یه صیغه ساله بین مابخونه

بغض راه گلمو گرفته بود دخترای هم سن من چطور ازدواج میکردن منوباید چطور یه مدت عقد موقت
کسی می

شدم

امیرارسلان هم انگار حالش بهتر از من نبود

بعداز جاری شدن صیغه همه دست زدن وامیررضا شیرینی پخش کرد

قرار شد حتی فریباور امین هم از این وصلت ندونن که برای آینده ما بدنشه "هع چه آینده ای" مامان خیلی
خوشحال

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

شد وگفت حالاخیالش ازبابت من راحت

حالاخیال خودم ناراحت بود اماچه فایده

فرداش خونه رو تحویل دادیم باباپولارو انتقال داده بود برای ساعت شب پرواز داشت چون خونه رومبله فروخته

بودیم

اونچه که لازم بود آورده بودم دیگه کاری اونجا نداشتم

اخرشب بابا بین گریه های من بدرقه شد ومابه خونه خاله برگشتیم تا زندگی جدیدوشروع کنم...
قسمت سی...

وقتی وارد خونه شدیم همه چراغهاخاموش بودن

خوب معلومه ساعت نزدیک صبح بود

رفتوسمت اتاقم خودمو روی تختم پرت کردم فکرای جورواجور اومده بود توذهنم نمیذاشت بخوابم

زندگیم باش

صبح دانشگاه نرفتم

یه دوش گرفتم یه دست بلوز شلوار اسپرت پوشیدم رفتم پایین

این موقع روزهیچ کس خونه نبود

خاله توی اشپزخونه بود

وقتی وارد اشپزخونه شدم خاله بادیدنم لبخندی زد بعداومدمستم وعمیق بغلم کرد کنارگوشم گفت:ازدست من ناراحت

نباش خاله جان فکر نکن تواینجازیادی هستی تودختر خودمی وامانت شیده پیشم, مامجبور بودیم گلم

دستی به کمرخاله کشیدم گفتم:من از شما ناراحت نیستم خاله جوون خودتونوناراحت نکنین

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

خاله میدونستم خیلی مهربونی عزیزم بیاصبحانه تو بخور امروز کلاس نداشتی -
 من چرا اما نرسیدم بعداز ظهر میرم به کلاس بعداز ظهر دارم -
 خاله زنگ میزنم امیرارسلان بیاد بیرتت -
 دستمو روی دست خاله گذاشتم گفتم:خاله جون اگه می خوامی راحت باشم خواهش میکنم بذارین مستقل
 باشم من
 خودم ازپس کارهای خودم برمیام لازم نیست ایشون زحمت کارای منوبکشنن"اره جون خودم بس که
 ازاین شپش
 خان بدم میومد"
 خاله باکمی ناراحتی گفت باشه عزیزم هرطورخودت راحتی گلم
 من ممنونم که درکم می کنید -
 بعداز خوردن صبحانه یکم از هرردی باخاله صحبت کردم ساعت باید میرفتم دانشگاه
 رفتم اتاقم آماده شدم تا برم دانشگاه
 مانند شلوارمو پوشیدم کوله وکفش ستمو برداشتم موهامو یه وری از مقنعه ام بیرون گذاشتم هندفریموبه
 گوشیم
 متصل کردم بعدگذاشتم گوشم
 باخاله خداحافظی کردم ازخونه رفتم بیرون هوا واقعا خوب بود شیراز توهر فصلی زیبابود
 پیاده تا ایستگاه اتوبوس رفتم سوار اتوبوس شدم

زندگیه باش

دوتا کورس عوض کردم تا رسیدم به دانشگاه

نگین وساناز زودتر از من رسیده بودن

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

اوناقط میدونستن که بابا اومده و همه چیز و فروخته رفته فکر میکردن مثل این مدتی که خونه خاله بودم
بازم

اونجاهستم تا اقامت منم بیاد

لازم ندونستم راجب این ماجرای جالبی که برام پیش اومده بود میگفتم

هرکس اگه می فهمید باورش نمی شد و کلی بهم می خندید

ساناز بههه دوخی خوشمیل دانشگاه چطوره -

من سلام بچه ها چطورین کلاس شروع نشده -

نگین هنوزنه چرا صبح کلاس عمومی نیومدی -

من خواب مونده بود حالاچی شده مگه -

ساناز اوه اوه این پسره شادمهر تاخر کلاس چشمش به در بود -

من لابد بازیه نقشه دیگه داشته نقشه هاش نقشه براب شده -

نگین اره بابا منم همینومیگم -

بعداز کلاس نگین من و هم سر راهش رسوند خودشون رفتن

کلید انداختم رفتم تو باغبون خاله داشت به درختار سیدگی میکرد

وارد سالن شدم صبا و سحر تو سالن بودن هر دو تاشون بادیدنم اومدن سمتم بغلم کردن

صبا بهاره این چندروز که نبودی خونه خیلی صوت و کور بود دلمون برات یه ریزه شده -

من پس باید قدرمو بدونی فهمیدی یه هفته کاراموبکن -

صبا گمشو پررو نشو دیگه -

من درد دلت الکی تنگ شده پس -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیم باش

روبه سحرگفتم عروس خانوم چطوره شیطونی که نکردی بعدچشمکی زدم -

سحرخندید گفت:خودتم می بینم

بالین حرفش اخمام توهم رفت گفتم خودت میدونی این عقد موقت به صلاحمون بوده تاداداش جناب عالی راحت

باشه همین عشقی دربین نیست

سحردستموگرفت گفت:من منظورم به الان نبود عزیزم میدونم منظورم اینده ات هست خوشکله

من ای جووونم یعنی منم لب میگیرم -

صبا خاک بهاره آبرومونوبردی دختریکم حیاکن -

لبامو غنچه کردم گفتم:چیه من دوست دارم لب بگیرم خووو

بعدهرسه تامون زدم زیرخنده

شب وقتی شوهرخاله اومد

واقعا ازکارش شوکه شدم منوبغل کرد وپیشونیمو بوسید گفت :توام مثل این دوتایی برای من عزیزم من الان سه

تادختردارم

چه آرامشی داشت اغوشش وحرفی که زد احساس کردم بغل بابام

لبخندی زدگفت:دوست دارم آقاجون صدام کنی مثل بچه ها

منم لبخندی زدم گفتم :چشمم

بالو مدن امیرارسلان وامیررضا یه لحظه استرس گرفتم درسته این ازدواج موقت یه ازدواج مصلحتی بود اما بازم ...

امیرارسلان بادیدنم اخمی کرد بی توجه به من رفت تالباساشو عوض کنه

اصلا برام مهم نبود اینطوری برای منم راحت تری بود

امیررضاگفت:چطوری خوشکله

زندگيه باش | نويسنده : فريده بانو

من خوبم توخوبی -

چشمکی زد گفت: اگه فريبا اينجا بود عالی بودم

زندگيم باش

من نچ نچ از دست رفتيا اميررضا مردم انقده زن دليل -

اميررضا برو بچه به من چيزيادنده ببينم -

بعداز شام وكمی دورهمی رفتم بالاتابرم اتاق خودم که اميرارسلان از اتاقش اومد بيرون نگاهي به اطرافش کرد

وقتی دید کسی نیست دستمو محکم کشيد کوبندم به ديوار

خودشم چسبيده به من وايستاد

اولين بار بود که بدون هيچ اتفاقی انقدر بهم نزديک بوديم

باخشم غريد ببين دخترخاله فکرای الکی نمیکنی فهمیدی اگر مجبور نبودم بخاطرمامان واعتقادات خودم يه لحظه -

هم اين که تو زن صيغه ای من باشی رو تحمل کنم می فهمی زن صيغه ای

بااین حرفش احساس کردم چقدر خوردمش

اماخودمونباختم منم باخشم چشم توچشم شدم باهانش گفتم: مع پسرخاله مواظب باش شماخيالات برت نداره من

لقمه گنده تراز دهنتم فهمیدی فکرکردی من خیلی راضيم

اميرارسلان رخ تورخم شد گفت: مع دلتم بخواديه نگاه بهت بندازم تو برای من زيادی نه خانوووم من واس تووامثال

توزيادم نمی تونی حضم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

کنی

خوبه که حس هردو تاملون بهم یکیه
بعد کنار رفت گفت: بهتره زیاد نزدیک من نباشی
رفتم سمت اتاقم گفتم: منم خوش ندارم زیاد اطرافم ببینمت
در اتاق وبستم پشت در اتاق به درتکیه دادم و همونطور یواش رو زمین سر خوردم
خیلی ناجوان مردانه غرورم ولح کردی خیلی...

زندگیه باش

قسمت سی و یکم..

دیشب خیلی فکر کردم وبه این نتیجه رسیدم
که خودمو بزخم به بی خیالی بشینم غصه بخورم بی فایده هست
به مامان بابازنگ زدم حالشون کمی بهتر بود همین که در کنار هم هستن خیلی خوبه خیال منم راحت
امروز کلاس نداشتم صبا هم مثل من کلاس نداشتم
سحر کم می خواست جهیزیه بخره
امیر رضا وفریبا برای دوماه دیگه تالار دیده بودن برای عروسیشون
قرار شد بعد از ظهر بادختر و نامزده سحر بریم پاساژگردی
طبق معمول ظهر فقط ما تا خانوم تنها بودیم
بعد از ظهریه مانتوی پاییزی بالای زانو بایه شلوار دمپا پوشیدم یه ارایش ملایم انجام دادم آماده رفتم پایین
نشستم
تارامین بیاد

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

بعداز چندمین رامین باستاره اومدن

من و صبا عقب کنار ستاره نشستیم

بعداز جشن سحر ستاره بامن سرسنگین شده بود "اوه اوه اگه بدونه بنده دوسال ناقابل همسر موقت عشقش هستم که

کشتتم.. خخخ"

یکی از بهترین پاساژ هارفتیم

دیگه مثل قبل نباید و لخر جی میکردم هزینه دانشگاه و جزوه هام به حد کافی زیاد بودن دلم نمی خواست از بابا اینا

تقاضای پول کنم

من فقط یه چند دست لباس زیر خریدم به اندازه کافی لباس داشتم

بعداز خرید صبا و سحر و ستاره, یکم توشهر گشتیم بعدش رامین مارو خونه آورد خودش با سحر و ستاره رفتن

زندگیه باش

خاله تنهاتوسالان بود

خریدامونوبه خاله نشون دادیم

شب امیرارسلان با اقا جون اومدن امیررضا مثل سحر رفته بود نامزد بازی

چون امیررضا نبود لازم ندونستم لباسای بسته بپوشم یه تیشرت سفید استین کوتاه بایه شلوارک مشکی پوشیدم یه

کمر بنده سفید مشکی خوشکلم داشت دور کمرم بستم اینطوری فرم باسنم قشنگ تر می شد

موهامو با کلیپس بازو بسته بالای سرم جمع کردم یه گشواره حلقه ای بزرگ داشتم انداختم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

دستبند ظریفم تو دستای سفیدم واقعا قشنگ دیده می شد
 امیرارسلان بایه تیشرت جذب وشلوارستش ازپله هاپاین اومد
 من داشتم میزو می چیدم
 ازکنارم خواست رد بشه که همزمان منم چرخیدم
 یه راست رفتم تو بغلش انداممون مماس هم بود من تقریباتوبغلش بودم ازهمین فاصله هم گرمی تننش
 واحساس
 میکردم
 خواست بره که منم از هول همونور چرخیدم ودوباره باهم تصادف کردیم
 سرمو بلند کردم به اندازه یه کف دست صورتامون ازهم فاصله داشت
 نگاهی به سرتاپام کرد
 بعدبدون توجه به من رد شد رفت
 منم شونه ای بالا انداختم وبه کارم ادامه دادم
 کار توی خونه رو دوست داشتم به نظرمن هنریک زن خوب خونه داری کردن بود"البته این نظر من
 هالاع شماها
 مختارین..خخ"
 کارم که تموم شد خاله وبقیه رو دعوت کردم سرمیز
 امیرارسلان کمی تو فکر بود چیزی زیادی نخورد

زندگیه باش

خاله امیرارسلان پسرمن چرانمی خوری؟ -

امیرارسلان میل ندارم مادر -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

بعداز سر میز پاشد

خاله واقاجون نگاهی بهم انداختن

منم نگاهی به صبا کردم که شونه ای بالا انداخت

بعداز تمیز کردن میز همراه صبابایه سینی چایی به سالن رفتیم

بعداز کمی دور هم نشستن که بحث امیرارسلان واقاجون سرپروژه جدیدشون بود هرکس به اتاق خودش برای

استراحت رفت

فردا از ساعت تا بعداز ظهر کلاس داشتم

صبح طبق معمول یه دوش گرفتم بالوسیون مورد علاقم بدنمو چرب کردم

یه ارایش ملایم هم انجام دادم

آماده رفتم پایین

خاله گفت: بهاره جون ساعت چند باید کلاس باشی عزیزم

- باید سر کلاس باشم چطور؟

خاله یه پوشه تواتاق کار امیرارسلانه جا گذاشته گفتم: بتونی سرراحت ببریش -

باشه خاله جون مشکلی نیست میبرم -

رفتم اتاق کار شازده یه پوشه مشکلی روی میز بود برش داشتم نگاهی به داخل پوشه انداختم خودش بود

پوشه رو دستم گرفتم از خاله خداحافظی کردم رفتم شرکت امیرارسلان تاحالانرفته بودم اولین بارم بود که میرفتم

نگاهی به ساختمان شیک وبانمای سنگ مرمر کردم

سردرش نوشته بود شرکت بزرگ "نجم"

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیه باش

نگهبان بادیدنم پرسید: باکسی کار دارید خانوم

عینکای افتابیمو روی مقنعه ام گذاشتم گفتم: بله با آقای نجم, امیرارسلان نجم,

نگهبان باخوش رویی گفت: طبقه پنجم

تشکری کردم سوار اسانسور شدم دکمه طبقه پنج وزدم

وقتی از اسانسور بیرون اومدم بایه در قهوه ای خوش رنگ مواجه شدم نوشته بود طبقه مدیریت

در نیمه باز بود

دروکامل باز کردم وارد شدم

دکوراسیون قشنگی داشت

رفتم سمت میز منشی گفتم: ببخشید با آقای نجم کار داشتیم امیرارسلان نجم

منشی باتعجب بهم نگاهی انداخت گفت: وقت قبلی داشتید؟

من خیر بگید بهاره راد اومده می شناسن -

منشی باهمون تعجب شماره ای گرفت بعد گفت: سلام جناب رییس یه خانومی به اسم بهاره راد اومده

کارتون داره

بله چشم الان

وقتی قطع کرد گفت: چند لحظه منتظر باشید

من اوکه... -

رفتم رو یه صندلی نشستم پامو انداختم رو پام

یکی از درازها نازی اومد بیرون با دیدن من باتعجب گفت: سلام بهاره جون از اینورا

من سلام عزیزم با امیرارسلان کار دارم -

ابروی بالای انداخت گفت: چیکارش داری

"یکی نیست بگه فضولو بردن جهنم..والا"

زندگیم باش

من حتما یه کاری دارم که این همه راه کوبیده اومدم -

دیگه چیزی نگفت

در اتاق امیرارسلان باز شد بدون هیچ سلام و علیکی گفت: بیا تو اتاق

"خیلی از این برخوردش ناراحت شدم من این همه راه کوبیده اومدم پوشه این اقرارو بدم اینطوری

مثل طلبکارا برخورد میکنه"

همین که در اتاقشو بستم باخشم دستمو کشید وسط اتاقش گفت: تو اینجا چیکار میکنی؟

من اول سلام بعدش بیکار نیستم این همه راه پاشم بیام قیافه گرفتن شمارو ببینم -

پوشه رو کوبندم رو سینه اش گفتم: خاله گفت اینو برات بیارم

بعدپشتم بهش کردم رفتم سمت در اتاق هنوز همونطور وسط اتاق ایستاده بود

بدون اینکه بذارم حرفی بزنه درو بازش کردم

نازی هنوز تو سالن بود وچشمش به در من نامردی نکردم درو محکم بستم گفتم: من رفتم نازی جوون

بابای

تعجبوتونگاهش دیدم اما اهمیتی ندادم

از در شرکت زدم بیرون نفس عمیقی کشیدم گفتم: یه روزی حالت و بدمیگیرم امیرارسلان نجم...

قسمت سی و دوم...

یه ماشین دربست گرفتم تا دانشگاه

کنار در دانشگاه از ماشین پیاده شدم

یه فراری قرمزجیغ با سرعت بد یهو جلو پام ترمز کرد

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

0

زندگیه باش

از ترس کوله مو سفت چسبیدم چشمامو بستم وقتی هیچ دردی رو احساس نکردم آروم چشمامو باز کردم
که بادوتا

چشم سبز آبی خندون روبه رو شدم

از منگی در اومدم

این شادمهر بی شعور بوده می خواسته منو بترسونه

اخمامو توهم کردم گفتم: هوی یابو ماشین سواری بلد نیست برو خر سواری کن هنوز لبخند رو لبش بود
کولمو محکم

کوبیدم تخت سینه اش رفتم سمت در دانشگاه که باحرفش یه لحظه وایستادم

شادمهر هیچ وقت غیبت نکن فهمیدی -

چی؟؟!! به این دیونه چه ربطی داره که من سرکلاس حاضر نشم

اون ساعت کلاس عمومی داشتیم هفته دوبار کلاس عمومی داشتیم

روی نیمکتی توحیاط دانشگاه نشسته بودم پاهامو مثل اله کلنگ تکون میدادم

یهو یکی از پشتم گفت: پخخ

یه متر پریدم بالا

نگاهی به دشمن جوونم کردم باچهره خندون نگین و ساناز رو به رو شدم

از جام خیز برداشتم افتادم دنبالشون

من حالا منو می ترسونید حقتونه بگم ترشیده ها این کارا چیه شوهر نمی برتتونا دخترم انقد سربه هوا -

اون دوتا داشتن با دهن باز منو نگاه میکردن

زبونم تا ته در اوردم گفتم : چطوره اینطوری صحبت کنم کلی خواستگار پیدا میکنم

فهمیدن که مسخرشون میکردم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

سری تکون دادن گفتن: ما فکر کردیم واقعا دم شدی
 من برو بابا فرشته ها که ادم نمی شن فرشته ان -
 نگین بیا برو جمع کن خودت کاکووو -

0

زندگیه باش

رفتیم سر کلاس دقیقا سه تا صندلی پشت صندلی اون سه تا قورباغه خالی بود موقع نشستن
 یه نیم نگاه خصمانه بهم انداختیم
 دقیقا صندلی من پشت صندلی شادمهر بود
 استاد وارد کلاس شد
 شروع به درس دادن کرد
 همین که ماژیکو تو دست استاد دیدم یه فکر خبیص جرقه زد تو سرم
 دست کردم تو کیفم ماژیک قرمز مو دراوردم
 نگاهی به کت سفید پاییزی جناب شادمهر خان کردم
 خودم کشیدم پایین تر درماژیک و باز کردم
 آروم با ماژیک روی کتتش نوشتم
 "من خرم" بعد یه شکلکه خنده دارم کشیدم
 درماژیکمو بستم
 شادمهر یه نگاهی به ما انداخت دوباره روشو برگردوند
 ماهم ریز ریز خندیدم
 حالا تو کل دانشگاه حال کن اق شادی

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

تانهمیده همراه دخترا از کلاس جیم زدیم رفتیم بیرون کلاس تو راه رو وایستادیم
شادمهر با دوستاش بیرون اومدن راه روی دانشگاه شلوغ بود
همین که خواستن برن همه زدن زیر خنده
مام که ولو شده بودیم اون وسط
شادمهر برگشت نگاهی کرد خواست بره که دوستش گفت: شادمهر یه لحظه وایستا

0

زندگیه باش

بعد پشت شادمهر و نگاه کرد زد زیر خنده گفت: این چیه نوشتی پشت کتت
شادمهر یعنی چی مگه مرض دارم چیه -
بعدکتشو درآورد نگاهی به نوشته انداخت گفت: بگو چرا همه می خندیدن
نگاه عمیقی به ما انداخت بعد سرشو تکون داد
منم شونه ای بالا انداختم
موقع که خواستم از کنارش رد بشم یواش گفتم: چه خوب شخصیت اصلیتونو نوشتین
دندوناشو روی هم سایید گفت: دارم برات کو چولو
دستم رو هوا براش تکون دادم به معنای برو باووو
بعداز آخرین کلاس از نگین وساناز خداحافظی کردم رفتم سمت خونه خاله
روزها از پی هم میگذشتن اتفاف خاصی پیش نیومده بود طی این چند وقتی که خونه خاله بودم
امیرارسلان صبح میرفت اخر شب برمیگشت هوا کمی سرد شده بود اما بازم خوب بود
مامان بابا هم دنبال اقامتشون بودن
حدعقل دو سال بهنام باید زندان میموند

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

اونومرده هم هنوز بهوش نیومده بود
 ازاون روزی که پشت شادمهر اون کلمه رو نوشته بودم تا حالا نتونسته بود تلافی کنه
 امشب خانواده شوهر سحر و خانواده صدر دعوت بودن
 اخر هفته اینده عروسی امیررضا و فریبا بود یه خونه اپارتمانی قشنگ نزدیکای خونه خاله خریده بودن
 قرار بود فردا مادختر دست جمعی بریم خونه رو دیزاین کنیم
 چیزی به اومدن مهمونا نمونه بود یه تونیک جنس ساتن به رنگ قهوه ای پوشیدم کیپ تنم بود و خوش
 دوخت
 روسریم سرم کردم

0

زندگیه باش
 موهامو کمی بیرون گذاشتم
 یه ارایش لایت هم انجام دادم رفتم پایین پیش بقیه
 فریبا هم خونه خاله بود
 زنگ و زدن اول خانواده معینی وارد شدن
 رامبد دوباره همون لوس بازی قبلش و کرد چقدر من از این خواهر بردار بدم میومد برعکس رامین که
 پسر متینی بود
 امیرارسلان خیلی شیک روی مبل لم داده بود باصدای زنگ گفت : من باز میکنم
 "حتما با این نازیه سرو سیری داره"
 باورود خانواده صدر وبا دیدن اون دهنم یه متر باز مونده بود
 هردو تامون نگاهی بهم کردیم همزمان گفتیم: تو؟! تو!؟
 شاهرخ خندید گفت: شما همو می شناید

زندگیم باش | نویسنده : فریده بانو

شادمهر مگه میشه زلزله دانشگاه رو نشناسم -

من من زلزم شما خودت چی هستی پس ,لابدسونامی -

بعداز احوال پرسیا کاشف به عمل اومد که چی این شازده پسر برادر دوم شاهرخه

"من موندم مگه مامانش نگفت شاهین چطور این شادمهر دراومد گفتم بپرسم ضایع نشم"

قسمت سی و سوم...

خاله منیژه خانوم کارگری که گاهی برای کار میومد برای امشب گفته بود بیاد برای پذیرایی

شادمهر هنوز توشک این بود که من چطور دخترخاله امیرارسلانم

جونایه قسمت سالن بودن پدرمادر قسمت دیگه سالن نشسته بودن

شادمهر روی نزدیک ترین مبل به من نشسته بود

سرشو آورد جلو گفت: من هنوز توفکر تلافی کار اون روزتم پس یادت باشه

0

زندگیم باش

من شتر درخواب ببیند پنبه دانه -

شادمهر می بینی عزیزم -

عزیزم آخرشو کشید

باصبا و فریبا درمورد جشنشون صحبت میکردیم بلاخره بعددوسال می خواستن برن سرخونه زندگی

خودشون خیلی

خوشحال بودن

خاله صدام کرد

پاشدم برم ببینم چیکارم داره که

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

پام به چیزی گیر کرد
 پرت شدم روی میبل رو بروم از شاناس بنده امیرارسلان روی اون میبل نشسته بود .
 برای اینکه من روش نیوفتم نیم خیر شد
 دستاش از دوطرف کمرمو گرفت منم از ترس نیو فتادن دستمو روی شونه های پهنش گذاشتم
 هرکس مارو توی اون حالت میدید فکر میکرد داریم لب میگیریم
 نگاهمون بهم بود
 باصدای امیررضا که گفت : خوبی
 به خودم اومدم کمرمو راست کردم
 شادمهر پوزخندی زد وگفت: ای بابا داداش این دخترخاله شما چقدر دست وپا چلفتیه شوهرش نبرده پیش
 میاره -
 من شما به فکرشوهر دادن من نباش که بخاطر دست پاچلفتیم توخونه بمونم -
 اون پای چلاقتو جمع کن که جلو دست وپای مردم نباشه
 بعدمحکم باپاشنه کفشم از روی پاش رد شدم
 یه آخ گفت: زیرلبم یه وحشی هم نثارم کرد

0

زندگیه باش

اما من بهش توجه نکردم

امیرارسلان با عصبانیت از جاش بلندشد رفت

منم رفتم پیش خاله

گفتم خاله جون کارم داشتین؟

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

خاله اره عزیزم شیده زنگ زده بود کارت داشت برو یه زنگ بهش بزن -
 من وای حتما به خودم زنگ زدن من نفهمیدم -
 رفتم بالا به مامان زنگ زدم
 مامان گفت: فقط می خواسته حالمو بپرسه خداروشکر خودشونم خوب بودن
 از اتاق رفتم بیرون تاخواستم طرف پاگرد پله هابرم دستم کشیده شد
 پرت شدم تویه جسم گرم محکم
 سرموبلند کردم
 نگاهم به نگاه امیرارسلان گره خورد
 من چیکار میکنی دستشو گذاشت روی بینیش -
 امیرارسلان هوووش -
 بعدمنو کشید تواتاقش دروبست
 هنوزدستم توی دستاش بود
 من این کارا چیه میکنی -
 دستشو محکم دورکمرم حلقه کرد منوکشید سمت خودش
 روپنجه پا بلند شدم تاواضحه ترببینمش منتظر بودم ببینم اینکارا یعنی چی
 سرشو آورد جلو ..

0

زندگیه باش

انقدر نزدیک که هرم نفسش به صورتم می خورد
 امیرارسلان تو چرا باید پایه پسر مجرد شوخی کنی -

زندگیم باش | نویسنده : فریده بانو

من این حرفایعنی چی اصلا توچیکاره منی -
 سرشو آورد جلو فشاری به کمرم دادگفت: یادت رفته تو زن صیغه ای من هستی
 باحرص یکی کوبیدم تخت سینه اش گفتم: این یه محرمیت سوریه فهمیدی
 امیرارسلان مالی نیستی که بخوام بهت حسی داشته باشم فهمیدی -
 "نمیدونست بااین حرفاش چقدرتحقیرم میکنه"
 صداموصاف کردم گفتم:من اگه بخوام یک لحظه جلوی من نمی تونی دوام بیاری توام برای من مهم
 نیستی که
 بخوام خودمو تو دلت جا کنم
 بعدمحکم دستشواز دورکمرم برداشتم گفتم:انقدرم الکی خودتو به من نچسبون فهمیدی آقا میترسم هوایی
 بشی
 چشمکی زدم ازاتاق بیرون رفتم...
 قسمت سی و چهارم...
 بعضی وقتا شیطون وسوسه ام می کرد تایکم شیطننت کنم کمی تاقسمتی با احساسات این پسرخاله جان
 بازی کنم
 وجدان جان فرمودن "ولش کن بابا ارزش نداره"
 رفتم پایین پیش بقیه
 خانواده صدرا بعداز خوردن شام رفتن
 فریبا همراه امیررضا رفتن اتاق امیررضا
 ماسینگل ها هم هرکدوم اتاق خودمون رفتیم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

صبح بعداز خوردن صبحانه به اپارتمان امیررضا رفتیم
 البته امیرارسلان هم باما اومد تا کارای سنگین وبامیررضا انجام بدن
 وقتی واحد امیررضا رفتیم
 یه خونه بزرگ و دلپاز باسه اتاق خواب
 قرار شد اونی که بزرگتر نوربیشتری داره رو اتاق عروس دومادکنیم
 یکیم مال نی نی ایندشون
 اخری هم اتاق کار امیررضا
 مانتمو دراوردم یه بلوزه سفید طرح مردونه پوشیده بودم بایه شلوار لی آبی اسمونی برمودا
 روسریمو سفت بستم استینامو یکم تا کردم گفتم من آماده ام
 سحرو صبایه دست بلوز شلوار راحتی پوشیده بودن
 فرزانه یه مانتو بالای زانو فریبا هم همینطور
 همه شروع به کار کردیم وسط کار کردنای ما امیررضا یه تیکه ای می انداخت ومارو می خندوند
 البته موقع جابه جایی مبلمان صباو فرزانه از زیرکار در رفتن
 امیررضا گفت: داداش تو با بهاره از اونور مبل بگیرین من و فریبا هم از اینور میگیریم
 موقع برداشتن مبل دستامون قشنگ کیپ هم بودن
 مبل و برداشتیم گذاشتیم کنار پنجره امیررضا همه اش میگفت برین یکم دیگه برین عقب تر اونقدر رفتیم
 خوردیم
 به دیوار
 من حالا ماچطوری بیایم بیرون -
 امیررضا شونه ای بالا انداخت گفت بیاین دیگه
 یه پامو گذاشتم روی دسته مبل پریدم روی مبل

زندگیه باش

بعداز تقریبا درست کردن سالن رفتیم اتاق خواب عروس دومادو درست کنیم

تخت وسط اتاق گذاشتیم حجله روشو درست کردیم

موقعی که خواستم از کنار تخت رد بشم

نگاهی به امیررضا و فریبا کردم غرقه اتاق بودن

شیطنتم گل کرد

ارسلان کنار من و ایستاده بود پشتمون دیوار بود و روبه رومون تخت و مابین تخت و دیوار قرار داشتیم

یه طوری وانمود کردم که می خوام رد بشم از وسط تخت و امیرارسلان انقدر جاتنگ بود که به راحتی نمی تونستم

رد بشم و قشنگ باید چسبیده به ارسلان رد می شدم

پامو گذاشتم اونور پای ارسلان

الان قشنگ از پشت تو بغل امیرارسلان بودم

کنار گوشم گفتم: چیکار میکنی

باناز به سمتش برگشتم گفتم: نمی بینی می خوام رد شم

بعداز عمد از کمر خواستم خم شم

که دستاشو دوطرف کمر گرفت گفتم: می خوام چیکار کنی

من ء امیر می خوام خم بشم تا از روی تخت بپریم -

انگار شنیدن امیر تنها اونم باطنازی که من به صدام داده بودم بر اش تازگی داشت که فشار ارومی به کمرم داد

با صدای بمی گفتم : صبر میکردی من اول میرفتم

خندی نازی کردم تا نگیں دندونمم کار خودشو بکنه گفتم: خوب رد شو

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

یعنی قشنگ چسبیده بودیم بهم انقدر نزدیک بودم که صدای قلبش وقشنگ احساس میکردم
دستمو باآرامش طوری که دستاشو نوازش کرده باشه روی دستش گذاشتم باناز گفتم: عزیزم دستاتو بردار
می خوام
ردبشم

0

زندگیه باش

نفس کلافی کشید دستاشو برداشت خودشو عقب ترکشید
هرچند یک اینچم عقب نرفت
باکمی تعلل هیکلمو ازش جدا کردم ازتخت اینور اومدم
نفسشو آزاد کرد

نگاهش کردم چشمکی بر اش زدم از اتاق رفتم بیرون...

کاری کنم که هرروز ارزو کنی کاش نگاهت کنم کجاشو دیدی امیرارسلان نجم"اق شوهرموقت"...
قسمت سی و پنجم...

بعد از اینکه خونه امیررضا و فریبیارو چیدیم خسته کوفته رفتیم خونه
خاله یه شام تووپ برامون درست کرد

قرار شد چندروز قبل جشنشون جهیزه شو نشون بده به فامیل

چندروز بعد رفتیم پاساژ برای خرید

خدارو شکر امیررضا و فریبا همه کاراشونو کرده بودن بهترین تالار ورزرف کرده بودن

بعدازکلی گشتن صباپه پیراهن کوتاه دکلمه خرید باکفش عروسگی

همینطور داشتیم برای خودمون میگشتیم من هنوز چیزی پیدا نکرده بودم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

البته امیرارسلان خان مارو ساپورت می‌کرد
 یه لحظه نگاهم به ویترن یه مغازه افتاد
 دست صبارو کشیدم گفتم: صبا ببین این چطوره؟
 صبا وای چه خوشکله باید بپوشی -

زندگیم باش

با صباو امیرارسلان وارد مغازه شدیم
 لباس وبه مغازه دار که یه خانوم واقا بودن نشون دادم گفتم : اونو می خوام
 خانومه لباس وبرام آورد رفتم اتاق پرو تا پرو کنم ببینم چطوره
 نگاهی به لباس تنم کردم بی نظیر بود
 یه دکلمه قرمزیه جیغ که ازحریر بود قدش تا مچ پام بود اما وقتی راه میرفتم تمامان چاک بود از هرطرف
 پاهام بیرون
 بود بالاتنه اش هم سنگ دوزی بود
 صبا همه اش میگفت باز کن ببینم
 منم همه اش میگفتم صبرکن
 لباس و عوض کردم رفتم بیرون
 امیرارسلان وصبا پشت دراتاق پرو بود
 ابرویی بالا انداختم گفتم: چیه
 صبا اندازت نبود -
 من چرا عالی -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

صبا پس چرا نداشتی ببینیم -
 من نه دیگه باید صبرکنید شب عروسی سوپرایز شی -
 امیرارسلان هع خیلی تحفه میشی فکر میکنی -
 نگاهی بهش کردم گفتم: شک نکن که میشم
 طوری که صبا نشنوه گفت : اما برای من جذابیتی نداری
 من اء شرط می بندی -
 امیرارسلان شک نکن سرچی -

زندگیه باش

من ایول تایه هفته موهامو باید شبا بیای شونه کنی بیافی "خخخ" -
 امیرارسلان اگه من بردم چی؟ -
 من میدونم نمی بری اما توام یه شرط بگو -
 صبا بیاین دیگه -
 نشد امیرارسلان شرطشو بگه
 موقع حساب لباس امیرارسلان با همون اخم همیشگیش نداشت حساب کنم خودش حساب کرد....
 روزی که جهیزه خواستیم نشون بدیم
 تقریبا همه فامیل خونه فریبا جمع بودن بعدازکلی بزن برقص وتبریک رفتن
 شب عروسی امیررضا قرارشد ماپریم ارایشگاه وامیرارسلان بیاد دنبالمون
 من و صبا وخاله سحر باهم رفتیم
 به خانوم آرایشگر گفتم : یه ارایش انجام بده که مثل مترسگ نشم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

اونم سنگ تمام گذاشت بعداز ارایشم یه نگین خوشگل بینی هم برام گذاشت از دیدن خودم کلی ذوق کردم کفشای

قرمزی که پاشنه های 0 سانتی داشت و بندی بود بندش تا زیر زانو هام بسته می شد پام کردم بدن سفیدم توی این

لباس قرمز واقعا وسوسه کننده شده بود خاله پولی دور سرم چرخوند گفت دخترم چشم نشه بعداز اینکه هممون آماده شدیم

رامین دنبال سحر اومد

امیرارسلان دنبال ما اومد یه مانتوی مشکی تقریبا بلند حریر از روی لباسم پوشیدم بااون کفشا باید اروم میرفتم

وقتی نزدیک ماشین امیرارسلان شدیم به ماشینش تکیه داده بود یه کت وشلوار سورمه ای با بلوز سفید وکروات

سفید پوشیده بود موهاشم درست کرده بود واقعا زیباشده بود

با دیدن ما در کنار راننده رو باز کرد تا خاله سوار شه منم در عقب وباز کردم دقیقا پشت امیرارسلان نشستم

وقتی سوار شد از ائینه جلو نگاهی بهم انداخت بعد حرکت کرد

زندگیه باش

ماشین و جلوی یه تالار بزرگ و مجلل پارک کرد ماچون خانواده دوماد بودیم از همه زودتر رفته بودیم

وارد قسمت زنان شدیم مانتومو دراوردم لباسمو مرتب کردم تجدید ادکلن کردم

رفتم سالن به دی جی گفتم : یه اهنگ ملایم برای ورد مهمونا بذاره

خاله یه چیز داد دستم گفت: بهاره جان اینو بده دم دربه امیرارسلان بدو دخترم

ای بابا این خاله مام دم به دیقه مارو به این پسرش می بنده ایشش

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

رفتم دم در سرمو بیرون بردم دیدم کسی نیست کامل باهمون لباسا رفتم بیرون
به صدام ناز دادم گفتم : امیرارسلان نچ نیست امیرررررمم" وای ذوق مرگ نشیدمیم اخرش چه حالی
میده"

صداشو کنار گوشم شنیدم

این چه وضعیه اومدی بیرون نمیگی یکی ببینت

باناز برگشتم طرفش از عمد نزدیکش شدم گفتم اووومم فعلا که فقط خودتی بعد چرخی زدم گفتم :
چطورم -

نگاهی به سرتا پام کرد گفت: گفتم مهم نیستی

باینکه بهم برخورد اما لبخندی زدم گفتم: نظرت و واسه خودت نگهدار خیلیم ماه شدم

امیرارسلان برو تو الان یکی می بینت -

من نچ نمیرم -

از بازوی لختم کشید

باتماس دستش به بازوم یه حس عجیبی پیدا کردم نگاهی به دستش بعد به صورتش انداختم

انگار اونم فهمید چیکار کرده فوری دستشو کشید گفت: یه بار حرف گوش کن انقدر رو اعصاب من نباش

با مظلومیت اون یکی دستمو که یه جعبه کوچیک بود به سمتش گرفتم گفتم: اینو خاله داد بدم بهت چرا
میزنی

چشماش یه برقی داشت که چشماشو جذاب تر کرده بود

جعبه رو از دستم گرفت گفت: حالا برو تو با این وضعیت دیگه نبینم بیای بیرون فهمیدی هولم داد تو ودر
بست

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

بشکنی زدم گفتم ببین امشب برات برنامه ها دارم
 مهمونا همه اومده بودن که عروس دوماه وارد شدن بین کف و صوت و جیغ ما تا حجله گاه رفتن
 سحر و صبا کلی ترکوندن امیرارسلانم به زور وسط آوردن
 نازی با یه شوقی طرف امیرارسل
 ان نگاه میکرد هرکی نمی شناخت فکر میکرد زنشه منم انقد دلم می خواست الان اون وسط می رقصیدم
 اما خاله اینا
 از این رسم و رسمات نداشتن....
 قسمت سی و شیشم...
 بعدازرفتن دوماه دوباره ماجووتا وسط اومدیم یه رقص عربی توپ کردم همه تو کفم مونده بودن...
 صباخندید گفت: بهاره خواستگار پیدا کردیا
 باذوق گفتم: وای جوون من یعنی به لب گیری نزدیک میشم
 صبا از خنده غش کرده بود گفت: برم به داداشم بگم امشب یه لب ازت بگیره ناامید از ازدنیا نری
 یکی کوبندم به بازوشو گفتم :ایشش توام با اون داداش تحفه ات
 صبا دلتم بخواد عزیزمم -
 من فعلا که نخواسته -
 صبا خدا از ته دلت بشنوه -
 سحر کم تر این وسط برقصین بیاین که وقت رفتنه -
 من عروس کشونو عشقه -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

بعد از اینکه امیررضا و فریبا سوار ماشینشون شدن اقا جون با خاله دوتایی رفتن تا زودتر برن خونه امیررضا

سحر بار امین رفت دوتایی مثل گفتار عشق "هاهاها سحر بدونه"

نازی و شاهرخ شادمهرم باماشین خودشون رفتن

مام سوار ماشین امیرارسلان شدیم صبا جلو نشست منو فرزانه عقب نشستیم

مثل قبل رفتم پشت صندلی امیرارسلان نشستم

حواسم بود که نامحسوس آئینه رو روی من تنظیم کرد

شیشه رو دادم پایین از وسط دوتا صندلی خودمو کشیدم جلو از عمد ارنجمو روی پای امیرارسلان تکیه دادم علأنن

روی امیرارسلان ولو بودم

گویشمو به سیستم ماشین وصل کردم

یه اهنگ شاد و پلی کردم

ارنجمو محکم رو پای ارسلان فشار دادم دستشو زیر بازوم برد با پنجه دستش فشاری به بازوم آورد دستمو از روی

پاش بلند کرد

سرجام صاف نشستم از آئینه نگاهی بهم انداخت چشمکی زدم سرشو از روی تأسف تکون داد

همین که ماشین عروس حرکت کرد شادمهر از تو ماشینشون نیم متر بیرون اومدگفت: ببینم کی هماهنگ با ماشین

عروس حرکت میکنه تا اخر هرکی برد بقیه دسته جمعی میبرشون بیرون هرچی سفارش دادن

دستامو بهم کوبندم گفتم: هستم بزن بریم امیرکه ما برنده ایم

همزمان کنارهم منتظر حرکت ماشین عروس بودیم

همین که حرکت کرد سرمو بردم جلو گفتم: گاز بده امیرارسلان بدووو

همینطور کورس گذاشته بودیم صباو فرزانه هم هیجانی شده بودن

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

گوسفندی جلوی پای عروس دوماقربانی شد بعداز دعا و بدرقه عروس دوماد همه رفتن خونه هاشون
ماهم رفتیم خونه خاله همه خسته بودیم خاله واقاجون رفتن اتاق خودشون صبا باچشم بسته رفت سمت
اتاقش

منم وارد اتاق خودم شدم کفشامو ازپام کندم با لباسم روی تختم نشستم پامو اوردم بالا تا ناکجا ابادم پیدا
بود

همون لحظه در باز شد

سرمو بلند کردم امیرارسلان به چهارچوب درتکیه داده بود

فوری پام وگذاشتم زمین اومدم پیراهنم وبکشم رو پام که اونورش زد بیرون "خاک با این لباس خریدنم"
درو بست اومد داخل اتاق گام به گام بهم نزدیک شد

زندگیه باش

ناخداگاه بلندشدم وایستادم...

حالا هردوتامون رو در روی هم بودیم سرمو بلند کردم با صدای مرتعشی گفتم: کاری داری؟
امیرارسلان نگاه خاصی بهم انداخت بعدباصدای بمی گفت: میدونی از اول شب چقدر دلبری کردی برام
کی؟من؟هع خواب دیدی -

امیرارسلان پوزخندی زدوگفت : اومدم بگم متأسفم من اصلا دلم برای دلبریات نرفت زن صیغه ای
عزیز -

حرصی شدم گفتم: من زن صیغه ای تو نیستم بعدش دلبری ندیدی اقا تا دلت بره
امیرارسلان ببینم و انمیدم -

یه قدم بهش نزدیک شدم بایه دستم پیرهنم و گرفتم اون یکی دستمو روی سینه اش گذاشتم با صدای که
طنازی

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

توش موج میزد گفتم مطمئنی که وا نمیدی همسر موقت من؟ چشمامو توی چشماش زوم کردم بعد اروم دستمو -

روی سینه اش کشیدم سرمو بردم جلو کنار گوشش باهرم نفسهام زمزمه کردم از همین حالا شرطو باختی آقا امیرررر

امیرو باناز کشیدم " بخاطر رو کم کنی بوسه نرمی به گردنش زدم "

مسخ شده داشت حرکاتمو نگاه میکرد دست بردم دکمه های پیراهنش بازکنم هنوز دوتا باز نکرده بودم که دستاشو

روی مچ دستام گذاشت.

از باز کردن دکمه هاش دست برداشتم یه

دستشو محکم دور کمرم حلقه کرد منو کشید بالا حالا فاصله مون به اندازه یک بوسه بود

با صدای مرتعشی کنار لاله گوشم گفت: بایه شیر گرسنه بازی نکن دختر خانووم بخصوص که از هر محر می براش

محرم تری فهمیدی

دستم روی سینه اش مشت شد

با صدای که از هیجان نزدی

کی با امیرارسلان مرتعش شده بود گفتم: فقط خواستم بدونی شرط و باختی

زندگیه باش

سرم بین گردنش بود

دستشو لای موهام برد سرمو کشید عقب گفت: نه نشد دیگه دختر خاله اش نخورده و دهن سوخته که نمی شه منو

تشنه بردی و تشنه برگردونی

زندگیم باش | نویسنده : فریده بانو

دست گرمشو آروم کشید پشت کمرم نگاهش بین چشمام و لبم در رفت آمد بود خم شد لبای گرمشو روی لبم گذاشت فقط یه بوسه آروم زد روی لبام برای چند لحظه توی همون حالت وایستاد فشار دستش روی کمرم بیشتر شد لباشو برداشت گفت: دیگه برای یه شیر گرسنه که از قضا محرمشی دلبری نکن ولم کرد از اتاق زد بیرون دستی به لبم کشیدم به لبایی که هنوز گرمای لبای امیرارسلان روش بود چشمامو بستم عطرش هنوز توی اتاقم بود انگار که حضور داشته باشه دستمو مشت کردم روی قلبم گذاشتم بازانو روی سرامیکای سرد نشستم.... قسمت سی و هفتم.... در تراس اتاقم و باز کردم رفتم روی تراس بارون نم نم می بارید نگاهی به باغ انداختم سکوت محض همه جارو پوشنده بود فقط صدای قطرات بارون دل تنهایی شب را می شکست چشمامو بستم نفس عمیقی کشیدم بازم لحظه ای که امیرارسلان لبامو بوسید نقش بست جلو چشمام سرمو تکیه دادم تا این حس های الکی از سرم بره لباسامو در آوردم فقط با لباس زیرام رفتم زیر پتو خرسیمو بغل کردم خوابیدم صبح یه دوش گرفتم یه ارایش لایتم انجام دادم جمعه بود تعطیلی

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

یه بلوز که یقه اش یه وری بود ویکی از شونه هام بیرون پوشیدم
 یه شلوار بین برمودا وشلوراک پوشیدم رنگ سورمه ای لباس به پوست تنم خیلی میومد البته یه بدی
 داشت لباسم
 که خم می شدم بالاتنه ام دیده می شد
 خم نمی شدم مگه مجبورم,,,والا
 رفتم اتاق صبا مثل خرس قطبی خوابیده بود یه پاشم ازتخت بیرون افتاده بود
 خودمو پرت کردم روش
 یه جیغ ماواری بنفش کشید
 صبا پاش بهاره ذلیل شده لحه شدم اون زیر -
 من نیچ همیشه عزیزم جام خوبه -
 صبا درد بگیری احمق باسنم ازبین رفت -
 من پس جوش این خوشکله رو می خوری عمراً بلندشم -
 صبا بهاره جووونی -
 من حنات رنگی نداره پیشم عزیزم -
 دوتا دستشو دوطرف پهلو هام گذاشت شروع کرد به قلقلک دادن
 منم حساس ازخنده غش کردم ولو شدم کنارش رو تخت
 صبا ول کن نیود
 من صبا تورو خوا نکن -
 صبا اِه گفتم برو اونور چرا گوش نکردی حالا بکش دوباره قلقلکم داد -
 منم با بالشت تختش شروع کردم به زدن
 بعداینکه هر دو تامون خسته شدیم

0

زندگیه باش

دست از کتک کار برداشتیم

از جام بلند شدم خودمو مرتب کردم گفتم : ببین خراب کردی لباسامو

صبا ای جوون خوب خوشکل میکنی خودتو برا داداش ما -

من خودکشی نکنی با این داداشت -

صبا نهچ نمیکنم میگم بهاره خوب شد شما بهم محرم شدینا اینطوری هم برای تو راحتته هم برای داداش جان ما -

که یه همچین هلویی نصیبش شده من اگه جاش بودم یه فیضی ازت می بردم

من خاک تو گورت صبا خوب شد تو شوهرم نبودی همون اول کاری ناکارم میکردی -

صبا پ چی مثل ماست نگات میکردم نه جوووونم اول ترتیب اون لبای خوشکلتو میدادم -

من خطری هستیا من برم تا کاری نکردی -

صبا گمشو باووو باورنکن من یه چی گفتم دیگه -

من دلتم بخواد زشتووووو -

بعد زودی از اتاقش زدم بیرون رفتم پایین پیش خاله و اقاجون امیرارسلان انگار خونه نبود

باصبا یه ته بندی کردیم تا ناهار

ظهر بود که امیرارسلانم پیداش شد

نیم نگاهی هم بهم ننداختم

بعداز ظهر رفتم تو حیاط بارون دیشب حیاط و طراوت تازگی داده بود

سرمو بلند کردم امیرارسلان توی تراس اتاقش بود دست به سینه به نرده های تراس تکیه داده بود

لحظه ای نگاهمون بهم گره خورد

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

سرمو برگردونم خودمو با گل همیشه بهاری که حالا بخاطر بادو بارون دیشب ریخته بود پای درخت مشغول کردم

امیرارسلان پاشو بیا داخل قراره بعداز ظهر بابچه هابریم دروازه قرآن برای شامم رستوران بخاطر سوره بردنمون -

زندگیه باش

منم بی جنبه از جام پریدم گفتم ایول به این میگه یه جمعه تووپ باحالت دو رفتم سمت اتاق صبا وگفتم صب - -

صب قراره بریم بیرون بدو آماده شو

صبا درد صب صب بعدش ضایع خودم میدونستم -

من ایششش انگار خبر هسته اتومه که میگی میدونی زبونمم تاته دراوردم براش رفتم اتاق خودم -

یه کت پاییزی مشکی با شلوارلی مشکی پوشیدیم نیم بوتای قهوه ایمو با شال وکیفم ست کردم یه ارایش ملایم هم

روصورتتم کردم

حاضرو آماده رفتم پایین رومبل منتظر امیرارسلان و صبا نشستم

بعدازچندمین حاضرآماده اومدن

امیرارسلان یه بافت یقه هفته مردونه طوسی باشلوارمشکی پوشیده بود زنجیر گردنش ازاین فاصله هم پیدا بود

سوارماشین امیرارسلان شدیم

وقتی دروازه قران رسیدیم رامین وسحر وستاره رامبدهم اومده بودن

روبه سحرگفتم: عزیزم خوش میگذره نامزد بازی نمایای خونه

ستاره بی شعورنه گذاشت نه برداشت گفت: چیه بهاره جون حسودیت میشه

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

" هع دلم می خواست بگم نه جوونم من الان وردله عشقتم تابسوزی "

اما لبخندی زدم گفتم: ستاره جون انگارشما بیشتر حوسودیت میشه به من
من اگه بخوام ازدواج کنم کلی خواستکار ریخته دور و برم
دیگه چیزی نگفت

رامبد لبخندی زد بهاره جوون ناراحت نشو ستاره ما خودش ترشیده فکر میکنه توام ترشیده ای -
ستاره جیغ کشید گفت رامبد بی شعور من ترشیده ام بامشت کوبندبه بازوی رامبد -
صدای شادمهر اومد که گفت: ببین همین کارا رو میکنی هنوز رو دست اینا موندی

زندگیه باش

مام داشتیم می خندیدیم که بی شعور دوباره گفت: البته منظورم به هرچهار نفرتونه نازی خودمونو که باید
فُصیلش

کنیم

نازی شادمهررررر -

شادمهر جوونم خواهری ترشی بندازیمت یا همینجا یه شوهر برات پیدا کنم -

یکی کوبندم به پای شادمهرو گفتم : نه که شما پسرا قنداقین الان ما چهار تا پیر پسر داریم "با اینکه
باشادمهر لج

میکردم اما احساس راحتی بیشتری باهاش داشتم"

شادمهر دقت کردی ما چه مساوی پیر پسر و پیر دختریم می تونیم نفریکی برای ازدواج انتخاب کنیم بعد
چشمک نا -

محسوسی زد گفت: من که انتخاب کردم

امیرارسلان باجدیت گفت: ن

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

می خواین تابالابراین اگه میرین راه بیوفتین
 داشتیم میرفتیم شاهرخ هم قدم بامن شد گفت: از شادمهر شنیده ام.چه بلاهایی سرش آوردی
 من همه اش تقصیر خودشه بس که منو اذیت میکنه -
 خنده ای کرد گفت: من داداش خودمو می شناسم
 پهو شادمهر خودشو انداخت وسط ما گفت: غیبت من ومی کنید پسر به این خوبی جز خوبی چی داره
 بگین
 من یکی تو خوبی یکی اون دوستای خوب تر از خودت -
 شادمهر حسودیت میشه به منو دوستانم چیه اون دوتا سیب زمینی که تو داری -
 من هوی درمورد دوستای من درست صحبت کن دانشگاه میری اونجا حرف میزنیم -
 شادمهر من عاشق حرف زدن با توام -
 من افتخار نمیدم بعدازشون جداشدم رفتم سمت صباو ستاره داشتن باهم میرفتن نگاهی به امیرارسلان
 ونازی کردم -
 داشتن حرف میردن ولبخندی روی لب نازی بود

زندگیه باش

ببین برا این دختری بی شعورچی تعریف میکنه که اینجوری نیشش بازه
 باحرف صبا ازنازی وامیرارسلان چشم برداشتم
 صبا به نظرتون فریبا وامیررضا الان چیکار میکنن -
 من خوب مردم ماه غسل میرن چیکار میکنن همون کارو میکنن دیگه ,بعد خنده ای کردم گفتم: حموم
 حموم حموم -
 صبا افتاد دنبالم و گفت : ای بهاره منحرف

زندگیم باش | نویسنده : فریده بانو

رفتم سمت امیرارسلان نازی از قصد تنه ای به امیرارسلان زدم بعد الکی دستمو دوربازوش حلقه کردم
گفتم: وای

امیر بگیرمنو دارم می افتم

باور کرد می خوام بیوفتم بازومو کشید

رفتم تو بغلش

چشمکی زدم گفتم : گول خوردی الکی گفتم

اول نگاهم کرد بعد که فهمید همه اش نمایش بوده اخمی کرد بازو شو از دستم کشید بیرون منم خنده کنان
رفتم

پیش بقیه

تا آخرشب بیرون بودیم کلی خوش گذشت ساعت نزدیک بود که خونه رسیدیم

خاله و اقاجون انگار خواب بودن صبا زودتر پرید بیرون

منم پیاده شدم سرمو از شیشه ماشین داخل بردم گفتم: یادت نرفته که باید یه هفته مو هامو شونه کنی ببافی
من اتاقم

منتظرتم

بدون اینکه بذارم حرفی بزنه رفتم بالا

وارد اتاقم شدم لباسمو بایه لباس خواب سفید مشکی کوتاه ساتن عوض کردم

برام مهم نبود امیرارسلان منو اینطوری ببینه بخصوص که مثلا محرم بود

عطر شبمو زدم خرسی بزرگ قرمزمو بغل گرفتم رو تخت منتظر امیرارسلان نشستم

بعداز چندمین دراتاق باز شد امیرارسلان بایه شلوارک یه رکابی جذب اومد تو اتاق

زندگیم باش

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

همه لامپها رو خاموش کرده بودم فقط شبخواب روشن بود بوی عطرمانگاربابوی عطر امیرارسلان قاطی شده بود

اومد جلو کنار تختم و ایستاد

گفتم: شونه رو میزه

رفت سمت میز "شیطنتم گل کرد"

من همیشه اون لوسیون بدن منم بدی یادم رفت بزنم -

هر دو رو آورد وسط تخت نشستم

امیرارسلان پشت سرم نشست

کنار گوشم گفت: فقط بخاطر اینکه زیر قولم نزده باشم اومدم فهمیدی

من آره بابا فهمیدم شما میلی به بنده نداری اصلا من مالی نیستم حالا موهامو آروم شونه کن -

کلپسمو باز کرد موهای بلندم ریخت رو شونه هام بوی شامپو و عطرمانگار از ش به مشام میرسید

در لوسیونمو باز کردم خیلی بوی خوبی میداد یکم برداشتم به کردن و بازو هام مالیدم

امیرارسلان دستشو نرم لای موهام کشید احساس کردم یه نفس عمیق لای موهام کشید دستش نوازشگونه لای

موهام در حرکت بود

مسخ شده بودم گرمای تنشو از همین فاصله هم احساس میکردم

دستشو برداشت

برسو آروم روی موهام کشید وقتی خوب شونه کرد موهامویه طرف سرم ریخت

سرشو چسبوند به سرم پوست صورتمون بهم چسبیده بود کنار گوشم با صدای بمی گفت: من که بلد نیستم موهاشو

بیانم خانوووم

صداش چقدر نرم و آروم بود

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

باصدای مرتعشی گفتم: هرمدلی بلدی بباف سرشو از روی شونه ام برداشت نمیدونم چه مدلی موهامو بافت

وقتی کارش تموم شد گرمی انگشتای دستشو پشت گردنم احساس کردم

زندگیه باش

دستشو آروم از کنار لاله گوشم نوازشگونه کشید تا وسط کتف لختم

مسخ شده همونطور مونده بودم که بوسه ای نرمش وسط کتفم شوکه ام کرد باصدای گرمی کنار گوشم گفت: چه

بویی میدی بعد عمیق بو کشید

صداش کردم امیر ارسلان

انگار از خواب پریده باشه

تندی از جاش بلند شد رفت

دستی به بافت کچ و کوله اش کشیدم ...

بعد خودمو پرت کردم رو تخت هنوز جای که نشسته بود گرم بود....

انگاریه حسی داشتم حسی که تا حالا تجربه نکرده بودم...

قسمت سی و هشتم...

صبح باید میرفتم دانشگاه اما خوابم نمی برد و سوسه مروره لحظه های که گذشت نمیداشت بخوابم .

نمیدونم چقدر به این چند روز فکر کردم که خوابم برد.

صبح پا شدم یه دوش دو دقیقه ای گرفتم

خاله مثل همیشه سحر خیز بود

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

تو آشپزخونه درحال آماده کردن صبحونه رفتی از پشت بغلش کردم یه ماچ گنده از لپش گرفتم گفتم: سلام صبح

بخیر خاله خوشکل خودمم

خاله صبح توام بخیر عزیزه خاله میری دانشگاه؟ -

من اره خاله جون باید برم دیرم شده -

تا خواستم برم خاله یه لقمه درست کرد داد دستم گفت : گرسنه نری عزیزم

زندگیم باش

لقمه رو گرفتم گفتم : چشمم

کفشامو پوشیدم نگاهی به اسمونی ابری انداختم

پیاده تا ایستگاه رفتم بعداز عوض کردن دو کورس به دانشگاه رسیدم

امروز خدارو شکر کلاس عمومی نداشتیم

بعداز چند کلاس کسل کننده و امتحانی که قرار شد اخر هفته داشته باشیم از سالن دانشگاه بیرون اومدیم

نگاهی به بارونی که نم نم می بارید انداختم از ساناز و نگین خداحافظی کردم

تا به ایستگاه اتوبوس برسم بارون بیشتر شد تقریبا خیس شده بودم

چند مین معطل اتوبوس شدم تا خونه رسیدم موش آبکشیده شده بودم خداکنه سرمانخورم

وارد سالن شدم با صدای بلند سلام کردم خاله وصبا و سحر تو سالن نشسته بودن

خاله سلام عزیزم بدو برو لباساتو عوض کن مریض میشی -

رفتم بالا اتاقم هم خسته بودم هم حوصله حموم نداشتم موهام هنوز از صبح که دوش گرفته بودم نم داشت یه بافت

صورتی کوتاه بایه شلوار مخمله مشکی که توش خز داشت پوشیدم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

موهامو باز گذاشتم حالت قشنگی گرفته بود فرش بیشتر شده بود .
رفتم پایین.

خاله یه لیوان شیر نسکافه داغ داد دستم

دستمو دور لیوان حلقه کردم چشمامو بستم وبوی خوب نسکافه رو نفس کشیدم

صبا امروز چه بارونی باریدا -

من اره خیس شدم چترم نبرده بودم -

خدا کنه مریض نشم آخر هفته امتحان دارم.

سحر ان شالله مریض نمی شی -

زندگیم باش

یک ساعت بعد امیرارسلان هم اومد نگاهی بهم انداخت زیرلب سلامی گفت رفت اتاقتش تا لباساشو
عوض کنه

خاله برای امیرارسلانم شیرنسکافه داغ آورد

بعداز شام با صبا و سحر و امیرارسلان نشسته بودیم داشتیم فیلم میدیدم

احساس میکردم بدنم داغ شده

سحر نگاهی بهم انداخت گفت: بهاره حالت خوبه انگار تب داری

من نمیدونم احساس گرمی میکنم -

دستشو روی پیشونیم گذاشت گفت : وای اره داغی بذار برم مامانو صدا کنم

من نه سحر خاله خسته اس قرص بخورم خوب میشم -

امیرارسلان تلویزیون و خاموش کرد گفت : بهتره بریم بخوابیم اینطوری توام بیشتر استراحت میکنی

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

صبا برام قرص سرماخوردگی آورد
 خواستن پیشم بخوابن که گفتم. : حالم بد شد صداشون میکنم شب بخیر گفت رفت
 تخت و مرتب کردم
 اینطوری خوابم نمی برد یه لباس خواب کوتاه به رنگ قرمز جیغ پوشیدم
 موهامو انداختم روی بالشتم سرمو زیر پتو بردم بوی عطر مشامم و پر کرد
 هر لحظه حالم بدتر می شد گور گرفته بودم نمیدونم چقدر گذشته بود که در اتاق باز شدوقامت بلند ارسالان
 توی
 چهارچوب درنمایان آروم اومد بالای سرم دستشو روی پیشونیم گذاشت آروم گفت : بهار بیداری
 با صدای ضعیفی گفتم : دارم تو تب میسوزم امیر
 دیگه صدای امیرارسلانو نشنیدم چند دقیقه بعد یه دستمال خنک روی پیشونیم قرار گرفت
 بعد از چند دقیقه احساس سرمای شدید کردم گفتم : امیر سرده سرده
 دستشو روی پیشونیم گذاشت گفت : الان که تبت پایین اومده

زندگیه باش

دستشو گرفتم گفتم. : سرده خیلی سرده یه پتوی دیگه هم روم انداخت
 اما فایده نداشت همینطور میلرزیدم
 پتوی روم کنار رفت بعد توی آغوش گرمی فرو رفتم سرم روی سینه لخت امیرارسلان قرار گرفت
 دستشو دورم حلقه
 کرد منو کشید تو بغلش گفتم : مجبورم اینطوری گرمت کنم
 سرما رو فراموش کرده بودم مسخ آغوش گرم امیرارسلان شدم
 توجام ول می خوردم پاهامو بین پاهاش اسیر کرد گفتم : انقدر ول نخور

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

حالا احساس گرما می کردم
 دستشو بین موهام فور کرد اروم اروم موهامو نوازش میکرد
 دستش به لاله گوشم کشید بعد گردنمو نوازش کرد اروم اروم بازومو لمس کرد
 سرمو بلند کردم سرشو آورد پایین نگاهی بین چشمام ولبهام رد و بدل کرد سرشو اروم آورد پایین
 کنار گوشم با صدای
 بمی گفت : ببخش
 متعجب بودم چیو ببخشم که
 گرمی لبهانش رو روی لبهام حس کردم گرم وپر حرارت شروع به بوسیدنم کرد قلبم بی وقفه و محکم
 میزد دستشو
 به بدنم کشید لباس خواب نیم متریم رفته بود بالا دمای بدن هر دو تامون انگار بالا رفته بود لباشو برداشت
 محکم
 بغلم کرد گفت : تقصیر خودت بود حالا بخواب من کنارتم , بعد دستشو لای موهام فرو کرد
 انگار تو حالت مستی بودم فکر کردم هزیون دیدم حالم خوب نیست سرمو روی سینه اش گذاشتم تا از
 گرمی و طپش
 قلبش باورکنم که هزیون نبوده واین خود امیرارسلانه که منو بوسیده..
 انقدر دست لای موهام کشید که نفهمیدم کی خوابم برد...
 قسمت سی و نهم...

زندگیه باش

صبح با احساس سنگینی چیزی روی شکمم بیدار شدم
 نگاهی به دست حلقه شدی مردونی که دور کمرم بود و من از پشت تو بغلش بودم , انداختم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

فوری چرخ خوردم ورو مو سمت امیرارسلانی که آروم خوابیده بود کردم
 این شب اینجا کنار من چیکارمیکرده
 تکونش دادم گفتم : هوی پسر پاشو ببینم چرا تو اتاق من خوابیدی ؟
 امیرارسلان حلقه دستشو محکم تر کرد و گفت : بخواب دیگه دیشب که نداشتی بخوابیم
 من یعنی چی ؟ چی میگی؟ -
 از جاش پاشد نشست. دستی به موهاش کشید گفت : یادت نیست تب کردی حالت بد بود
 کمی فکر کردم تا همه جریانات دیشب یادم اومد اما نمی خواستم بفهمه هوشیار بودم پس با گیجی گفتم :
 دیشب ؟
 چی شده بود من تب کرده بودم صبا قرص داد بعدش خوابیدم تا الان
 امیرارسلان با سوءزن نگام کرد گفت : یعنی تو هیچی یادت نیست
 من نه فقط میدونم نباید تو اتاق من می خوابیدی -
 نگاهش زوم بود روم نگاهش دنبال کردم و رسیدم به پاهام هعنه , بلندی کشیدم بعد ملافه رو تا کمرم بالا
 بردم اون
 لباس خواب لعنتی کنار رفته بود حتی شورتم پیدا بود چشمامو بستم گفتم : پاشو برو بیرون خیلی هیزی
 ارسلان قهقهه ای زد
 با تعجب چشمای باباقوریمو باز کردم گفتم : وای تو خندیدم بلدی؟؟
 امیرارسلان با تعجب گفت : نه فقط تو بلدی
 ابروی بالا انداختم گفتم : والا ما که جز اخم چیزی از شما ندیدیم
 سرشو آورد جلو سرمو بردم عقب با موزیگری گفت : باورکنم هیچی از من به تو نرسیده
 من واه معلومه , چی مثلا رسیده؟ من خبر ندارم , -
 نگاهی به لبام کرد گفت : فکر کن

زندگیه باش

دستم رو لبم گذاشتم "فهمیدم منظورش به دیشب بوده" گفتم : برو بیرون می خوام حاضر بشم برم دانشگاه

امیرارسلان کجا به سلامتی لازم نکرده من حوصله مریض داری ندارم وقتی خوب شدی بعد برو - من خوب مجبوری مریض داری نکن , -

امیرارسلان ! یعنی هرچقدر گرمت شد سردت شد به من ربطی نداره نیام - من یعنی چی برو بابا -

جدی وبا تحکم گفت : همینی که شنیدی نمیری فهمیدی

از تخت پایین رفت تیشرتی که روی زمین کنار تخت افتاده بود و پوشید رفت تا کنار در اتاق مکثی کرد چرخید گفت

: دیگه نیبیم از این مدل لباس خوابا بپوشی فهمیدی

بدون اینکه متوجه وضعیتیم باشم پاشدم حرصی رفتم رو به روش و ایستادم گفتم. : من این مدل لباس خواب دوست

دارم حرفیه

امیرارسلان نگاهی به قدم قوارم کرد گفت : منم که الان دارم می بینم حرفمو پس میگیرم منم این مدل لباس

خواب دوستدارم بپوش مشتی به بازوش زدم گفتم. : برو بیرون

منو کشید تو بغلش و گفت : حرص نخور زن صیغه ایم پیرمیشیا

تو بغلش ول خوردم گفتم : این صد دفع من زن موقت تو نیستم بفهم

امیرارسلان توام تو گوشت فرو کن هستی هستی. -

بعد ولم کرد رفت سمت در اتاق بازش کرد رفت بیرون

پامو محکم به زمین کوبیدم تا حالا این روی امیرارسلان و ندیده بودم همیشه خشک و جدی بود حالا شیطون شده

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

بود

رفتم کنار ائینه نگاهی به خودم کردم موهام ژولیده دورم ریخته بود بند لباس خوابم از رو شونه ام افتاده بود یه

وضعی بود برای خودش

اخه دختر خوب این نیم متر پارچه رو پوشی سنگین تری

زندگیم باش

با اینکه دوست داشتم حموم برم اما از ترس مریضی از خیرش گذشتم لباسامو بایه دست لباس ساده عوض کردم ابی

به دست صورتم زدم یه ته ارایش کردم رفتم پایین

خاله و صبا و سحر حالمو پرسیدن

امیرارسلان شرکت رفته بود امیررضا هنوز از ماه غسل برنگشته بودن

ظهر آقاجون اومد گفت که برادرش که تهرانه زنگ زده و اینا رو برای بله برون دخترش دعوت کرده چون آقاجون

برادر بزرگ تر بود باید میرفتن صبا هم گفت : منم باید ببرین

خاله گفت : منم باهاشون برم اما گفتم : که اخر هفته امتحان دارم سحرم قرار بود فرداشب با رامین برای چند روز

برن خونه یکی از دوستای رامین که اطراف شیراز زندگی میکرد

شب وقتی امیرارسلان اومد خاله گفت : که برای آخرشب بلیط دو روزه برای تهران دارن

شبا زود بیاد که ما تنها نباشیم

صبا خوشحال رفت وسایلشو جمع کنه

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

آخر شب خاله و آقاجون و صبا رو بدرقه کردیم
 اومدیم خونه موقع که خواستم برم اتاقم امیرارسلان مچ دستمو گرفت : گفت : من خسته ام آگه موهاتو می
 خوای
 بیافای بیا اتاقم
 من یعنی چی شرط این نبود -
 امیرارسلان آگه دلت خواست بیا اتاقم نخواستم مهم نیست -
 بعد رفت تو اتاقش در اتاقش و بست
 با اینکه مو بافتن بهانه بود تا این پسر خاله از خود متشکر و یکم اذیت کنم
 یه تاب شلوارک زرد پوشیدم برسو برداشتم بدون در زدن وارد اتاقش شدم داشت بلوزشو درمیآورد
 با دیدنم گفت : تویله نیست که سرتو میندازی پایین میای دفع آخرت باشه
 من خوب حالا ... -

زندگیم باش

قسمت چهلم ...

بی تربیت همینطور که بالا تنه اش لخت بود روی تخت نشست دستی روی تخت زد گفت : بیا اینجا بشین
 رفتم کنارش پشت بهش رو تخت نشستم شونه رو دادم دستش
 نزدیک به من نشسته بود من از پشت انگار تو بغلش لم داده باشم
 دستی به موهام کشیدم گفت : همه ای زنا موهاشون انقدر بلند و قشنگه
 خنده ای اومد رو لبم امیرارسلانی که جز دوتا خواهر و مادرش باهیچ زن دیگه ای در ارتباط نبود من
 اولین زنی
 بودم که توی حریم خصوصیش وارده شده بودم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

من بقیه خانومارو نمیدونم ولی من موی بلند دوست دارم -
 زمزمشو شنیدم

منم موی بلند دوست دارم -

من اه پس دعا میکنم زنت کچل باشه تو حسرتش بمونی -

باشونه آروم زد به کتفم گفت : فعلا که زن صیغه ایم موهاش بلنده

دستمو کوبندم تو پهلوشو گفتم : میدونی از این کلمه بدم میاد هی تکرار کن

دستشو از دو طرفم رد کرد منو کشید , تو بغلش سرشو گذاشت بین گردن و سرم گفت : حقیقته مگه غیر از اینه

صورتمو برگردوندم سمت صورتش نفسهامون قشنگ تو صورت هم می خورد

با طعنه گفتم : تو عمرت زنی شبیهه من پیدا نمیکنی آقای نجم

بیشو به بینیم کشید گفت : پس بهتره از فرصت داشتنت استفاده کنم هووم چگونه ؟

با سرم کوبندم به پیشونیشو گفتم : شما که من برات جذابیت نداشتم تمایلی به من نداری چطور انقد یهویی برات

جذاب شدم

زندگیه باش

امیرارسلان بعداز مکثی گفت : الانم حرفم همونه مالی نیستی

دستشو از دورم باز کردم

من مهم نیست , که برات مهم نباشم بازم میگم اینطوری برای منم بهتره خدا رو چی دیدی چند وقت دیگه

-

عاشق شدم این ازدواج موقت فسخ کردیم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

از تختش پایین اومدم نگاهی به بافت موهام کردم بهتر شده بود
 من یکم سلیقه به خرج بده بهتر بیافی رفتم سمت در که -
 گفت : کی میاد عاشق تو بشه اخرش بیخ ریش خودمی
 من خواب دیدی خیر باشه -

همین که از اتاق امیرارسلان بیرون اومدم با نگاه متعجب سحر رو به رو شدم
 سحر تو , تو اتاق امیرارسلان بودی؟ -

هول شدم گفتم : من !

سحر خنده کرد گفت : چیه اشکال نداره ما از خدامونه شما باهم به تفاهم برسین کی بهتر از تو برای
 داداش عنق

من

من اما باورکن کاری نمی‌کردیم -

خنده ای سر دادگفت : بهاره من مثل تو منحرف نیستم

من درد کی گفته من منحرفم من فقط لب دوست دارم -

سحر دستشو گذاشت رو بینیشو گفت : هیسس الان می شنوه

دستمو روی دهنم گذاشتم اروم گفتم : شنید؟؟

سحر نمیدونم حالا چیکار داشتی با این تیپ رفتی پیش داداش چشم و گوش بسته ای من -

"اره خیلی, چشم و گوش بسته اس, پررو تر از این داداشش خود داداششه"

من یه شرطی زده بودیم من بردم منم بخاطره اینکه حرصش بدم گفتم یه هفته موهامو ببافه -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

سر با هیجان گفت : وای چه باحال چه جالب
 بعد دستی به موهای بافته ام کشید
 سحر چقدم جالب بافته فداش بشم -
 من ایششش بسه بسه همین کارو کردین که لوس شده من برم لالا توام برو که فردا صبح زود میری -
 سحر راس گفتیا شب بخیر -
 رفتم تو اتاقم دستی به بافت موهام کشیدم قلبم با هیجان میزد دستمو روی سینه ام فشار دادم گفتم : چه
 خبرته
 الکی برای خودت خیال بافی نکن...
 صبح سحر و رامین برای دو روز رفتن خونه دوست رامین
 سحر موقعه رفتن گفت : از داداش من که بخاری بلند نمیشه اما شیطونی نکن
 من سحر لحت میکنما " ارانگوتانشونو نمی شناخت که دست شیطونم از پشت بسته بود" -
 من برو برو تو مواظب باش از اونجا با نی نی بر نگر دی -
 بعد از رفتن سحر و رامین آماده شدم برم دانشگاه که امیرارسلان گفت : صبرکن میرسونمت ...
 قسمت چهل و یکم ...
 وقتی سوار ماشین شدم
 امیرارسلان گفت : کمر بندتو ببند
 یه ربع راهه دیگه لازم نیست -
 امیرارسلان ببند -
 نمی بندم -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیه باش

امیرارسلان نمی بندی؟ -

ابرویی بالا انداختم به معنای نه

خم شد روم کمر بندو کشید تا ببندد

نکن نمی خوام ببندم -

امیرارسلان حرف نباشه -

کمر بند و بست تو پنج سانتی صورتم بود صورتش

امیرارسلان باید زور سرت باشه تا کاری رو بکنی -

رومو اونور کردم -

کنار دانشگاه نگهداشت گفت : کی تعطیل میشی

واه مگه مهده کودکه , تا چهار کلاس دارم -

امیرارسلان منتظر بمون میام دنبالت -

باشه -

وقتی از ماشین پیاده شدم شادمهرم از ماشینش پیاده شد یه لحظه نگاهی به ما انداخت بعد رفت سمت دانشگاه

داشتم میرفتم داخل که یکی پرید رو سرم داشتم می افتادم

نگاهی به نگین وحشی انداختم

من نگین داشتم می افتادم دیوونه -

نگین کوفت بگو اون جنتمن کی بود رسوندت -

من پسر خاله ام بود -

نگین آی کوفت بشه تو گلوت گیر کنه منم می خوام -

من اگه محلت گذاشت مال خودت -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیم باش

نگین اِه به تو محل میده به من نمیده -

من برو بابا به منم محل نمیداره اون یکی ترشیده ات کو نیست -

نگین من اگه این ترم شوهر نکنم خودمو به یه کیک خامه ای دعوت میکنم -

من هنر کردی مردم خودکشی میکنن تو کیک میخوری -

نگین من از این سوسول بازی بلد نیستم ایشش خودمو بکشم عمراً -

من میدونستم از این عرضه ها نداری -

کو ساناز؟

نگین امروز نمیداد گفت : حال نداره دپرسه شوهر نکرده -

بعد هر هر خندید

من رو آب بخندی بهش میگم -

نگین تو این کارو نمیکنی -

من میکنم -

نگین اِه بلدی مگه داری -

منظورشو که فهمیدم کلاسورمو بلند کردم تا بزنش که در رفت

من نگین خاک بر سر گیرت بیارم نشون میدم دارم یانه -

نگین بیا نشون بده ببینم -

سری براش از روی تأسف تکون دادم

ادم نمی شی بیا بریم کلاس کاریت ندارم -

نگین واقعا کاریم نداری نشون نمیدی -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

من نگیبیبین -

زندگیه باش

نگین باشه باشه بریم -

بعد از کلاس

اخیرین کلاسمون کلاس عمومی بود

من نگین بدو جا پیدا نمیکنیما -

نگین باشه بابا اومدم وای بهاره درس فردا رو خوندی -

من دیروز مریض بودم نشستم خوندم -

نگین پس میرسونی -

من تو خواب عزیزم -

نگین تو که خسیس نبودی -

وارد کلاس شدیم هنوز جا بود برای نشستن , صندلیای ردیف وسطو انتخاب کردیم برای نشستن

بعد از مین شادمهر و دارو دسته اش وارد شدن رفتن جای همیشگیشون بشینن

یهو جیغ یکی از دخترای لوس دانشگاه بلند شد

وای سو سو سو

"ای درد بنال دیگه سوزنت گیرکرده"

ایلیا دوست شادمهر خنده ای کرد باصدای بلند گفت : خانمه قلی پور سوزنت گیر کرده سوسو میکنی

قلی پور یعنی چی سوسکه شما باشی نمی ترسی -

با این حرفش کلاس منفجر شد از خنده

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

ایلیا سوسکه مگه ترس داره یعد از پای سوسکه بدبخت گرفت برد جلو قلی پور دوباره جیغش رفت هوا -
 ایلیا ببین چه نازه چه مژه هایی داره مثل شما دخترا ترس نداره که -
 قلی پور آی ببر اونور این چندشو -

زندگیه باش

ایلیا دوباره برد نزدیک قلی پور گفت : پخ بخور این خانومو

اونم دوباره جیغ جیغ کرد

از جام بلند شدم گفتم : سرمو بردین تموم کنید این نمایشو

ایلیا یعنی خودت نمی ترسی -

من نه فقط چندشه -

اورد جلوی صورتم تامثلا بترسونتم

منم نامردی نکردم با کفشم یکی محکم زدم پشت پاش گفتم : خوشم نیمااد از این شوخیای آبکیتون

رفتم نشستم سر جام شادمهر امروز ساکت شده بود

لابد حتما دوباره داشت نقشه میکشید

بعد از کلاس عمومی با نگین از دانشگاه بیرون رفتیم که شادمهر داد زد خانم راد

و ایستادم تا بهم برسه

شادمهر جزوه تو میدی ننوشتم -

جزوه رو دراوردم تا خواست بگیره کشیدم گفتم : تمیز میبری تمیز میاری

شادمهر خیالت تخت دو نفره بارت می شورم میارم -

"درد خیالت تخت دو نفره"

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

من لازم نیست بشوری کثیفش نکن -

جزوه رو گرفت

شادمهر برسونمت -

من چلاق نیستم -

شونه بالا انداخت رفت

زندگیم باش

یه ربع صبر کردم امیرارسلان دیدم نیومد سوار ماشین شدم رفتم خونه

یه چیز خوردم رفتم دوش گرفتم موهامو سشوار کشیدم با اتو مو لختش کردم یه بافت خوشکل که بافت درشت بود

پوشیدم هرچند از سوراخاش لباس زیرام پیدا اما مهم نبود یقه بافتم شل میریخت روی شونه هام یه روفرشی خز که

مدل نیم بوت بود توش گرمه گرم پوشیدم گشواره های بلندی گوشم کردم یه زنجیر ظریف بلندی کردم کردم

صدای امیرارسلان شنیدم

ازاتاق رفتم بیرون که با امیرارسلان عصبی رو به رو شدم

من سلام چی شده -

امیرارسلان مرض سلام چرا نموندی بیام دنبالت -

من یه ربع صبر کردم نیومدی اومدم خونه -

امیرارسلان خوب زنگ میزدی -

من ببخشید که شماره ای ازت نداشتم اصلا چرا خودت زنگ نزدی -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

امیرارسلان که انگار عصبانیتش فروکش کرده بود گفت : منم نداشتم دفع اخرت باشه منو میکاری
 من اِه مگه درختی , -
 امیرارسلان مسخره میکنی -
 من کی ؟ من ! وای نه درخت جان کی گفته -
 خیز برداشت سمتم که منم در رفتم زبونی برآش دراوردم گفتم : یادم باشه نزدیک بهار بکارمت تا
 بز کنی
 قسمت چهل و دوم ...
 یه لبخند نامحسوس اومد کنج لبش

0

زندگیه باش

انگار خندیدن پولی بود که این بشر اصلا نمی خندید
 رفت جلو تی وی گفت : یه لیوان چایی بیار لیوانی باشه
 من نوکرت غلام سیاه خودت بریز -
 امیرارسلان دختر خوبی باش یه چایی بیار منم شب یه فیلم تووپ میذارم ببینیم -
 منم که عاشقه فیلم گفتم : باشه به شرط فیلم میارم
 بعد ازاینکه برای امیرارسلان چایی اوردم رفتم اتاقم گفتم : برای شام صدام کن من چنچه می خوام
 فهمیدی
 امیرارسلان یعنی چی شام درست میکردی -
 من اِه خسیس نباش امیری من امتحان دارم -
 پووفی کشید گفت : دخترم دخترای قدیم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

ریز ریز خندیدم رفتم سمت اتاقم نشستم به درس خوندن نمیدونم چقدر درس خونده بودم که امیرارسلان گفت : بیا

شام

همونی که خواسته بودم خریده بود

بعد از خوردن شام اشپزخونه رو جمع کردم بایه سینی چایی رفتم روی مبل سه نفره ای که امیرارسلان نشسته بود

نشستم

امیرارسلان پاشد لامپا رو خاموش کرد اومد نشست گفت : از فیلم ترسناک که نمی ترسی

من چی ؟؟؟ مگه ترسناکه -

امیرارسلان نگو که میترسی -

من کی گفته میترسم اصلا -

امیرارسلان خیلی خوبه ترسناک ترین فیلمشو اوردم -

" درد بگیری بهاره تو که مثل سگ از فیلم ترسناک میترسی "

امیرارسلان تی وی رو پلی کرد کوسنو بغل گرفتم.

زندگیه باش

همه جاتاریک بود فقط نور تی وی توی سالن پخش بود

یکم خودمو کشیدم سمت امیرارسلان

فیلم باصدای وحشتناکی شروع شد

از همین الان ترسیده بودم

کوسنو سفت بغلم گرفته بودم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

و همینطور خودمو میکشیدم یمت امیرارسلان
 یه لحظه که دختره جیغ زد
 منم از ترس جیغی کشیدم پریدم بغل امیرارسلان اونم که غرق فیلم بود گفت : چی شد
 دستمو سفت دورگردنش حلقه کردم گفتم : کی تموم میشه
 امیرارسلان تو که نمی ترسیدی -
 خواستم از بغلش پاشم که گفت : بشین میدونم نمی ترسی
 منم از خدا خواسته رو پاش چهار زانو نشستم اونم دستشو حلقه کرد دور کمرم
 غرق فیلم بودم که احساس کردم دست امیرارسلان گرم روی روم پام کشیده شد .
 پامو یکم جمع کردم اونم دستشو کشید عقب دوباره غرق فیلم بودم چون جام امن بود با دقت میدیدم
 اما انگار امیرارسلان نا آرام بود سرشو لای موهام فرو کرده بود نفسای گرمش کنار گوشم احساس
 میکردم
 من نکن دارم فیلم می بینم -
 بدون حرفی دوباره اروم نشستم وانگولک نکرد اما دوباره چند دقیقه نگذشته بود که احساس کردم فشار
 دستش دورم
 بیشتر شد ونرم نرمک دستشو زوی روم لختم کشید
 انقدر آروم با آرامش این کار و میکرد که دلم ضعف میرفت ...
 قسمت چهل و سوم ...

زندگیه باش

با صدای مرتعشی گفتم : امیر

امیرارسلان با صدای بمی کنار گوشم گفت : هوووم -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

من نمی خوام فیلم ببینم می خوام برم بخوابم -

امیرارسلان فشار خفیفی به رونم داد گفت : چرا وقتی می بینی یه شیر گرسنه اینجاس اینطور لوندی میکنی مگه

نگفتم : لوند نباش طناز نباش لعنتی منم مردم منم احساس دارم
فوری از روی پاش , پاشدم

مچ دستمو کشید دوباره پرت شدم توی بغلش

خوابوندم روی مبل سه نفره خیمه زد روم سرشو فرو کرد لای موهام بعد کم کم اومد طرف لاله گوشم
هیچ کاری نمیکرد اما نفسای گرمشو احساس میکردم خم شد گردنمو نرم بوسید اما یهو گردنمو بین لباش
اسیر کرد

و میکه عمیقی زد

واقعا نمیدونستم چیکار کنم فقط دستمو روی سینه ستبرش گذاشتم تا مانع بشم

صورتمو سمت تی وی کردم که یهو یه صحنه ای وحشتناک دیدم

مرده به زنه حمل کرد بعد یهو اون دندونای تیزشو روی گردن زنه گذاشت و خون فوران زد

جیغ بنفشی کشیدم ناخداگاه دستمو دور گردن امیرارسلان که روم خیمه زده بود حلقه کردم

از جیغ و کارم امیرارسلان خنده ای کرد گفت : وقتی می ترسی مجبوری ببینی

هولش دادم اونور

گفتم : اقای فرصت طلب برو کنار ببینم

امیرارسلان دستی به شکم تختم از روی بلوزم کشید که جمع شدم

نکن امیر نکن , ای بابا من فردا امتحان دارم می خوام برم بخوابم -

خودشو کشید کنار گفت : باشه برو شب بخیر , اها راستی فقط مواظب باش این ادم خوره نیاد بخورتنت

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیه باش

نگاهی به سالن کردم همه لامپا خاموش بود دست دست کردم گفتم : اووم تو خوابت نمیداد

امیرارسلان با بدجنسی گفت : نه تو برو بخواب

من ! امیرارسلان من میترسم بیا با هم بریم -

امیرارسلان بر فرض من تا کنار در اتاقت بیام شب و که باید تنها بخوابی -

" وای به اینجاش فکر نکرده بودم "

من چیزه میگم بیا همینجا بخوابیم ها؟ -

امیرارسلان نه من فقط رو تخت خودم خوابم می بره -

" ای دروغ گو اون شب که رو تخت من خوب خوابیدی "

من خوب حالا چیکار کنیم همیشه واقعا -

امیرارسلان دو تا شرط دارم اولش اینکه همینطور که من یه هفته موهاتو بافتم و امشب شرطمون تموم

میشه توام -

باید یه هفته بیای

نداشتم ادامه بده گفتم : لابد موهاتو ببافم بعد زدم زیر خنده

امیرارسلان هر هر نخیر تا یه هفته میای موهای منو اونقدر نوازش میکنی تا خوابم ببره فهمیدی -

انگشتمو لای دندونم گذاشتم قیافه متفکری به خودم گرفتم بعد گفتم باشه

شرط دوم ...

امیرارسلان آگه می خوای نترسی باید بیای اتاق من بخوابی -

من من بهت اعتماد ندارم -

امیرارسلان هع جو نگیرتت مالی نیستی اینو تو گوشت فور کن " احمق احمق " -

من ایششش حیف میترسم وگرنه صد سال سیاه اتاقت نمی اومدم, باشه بیا بریم دیگه -

از جاش بلند شد

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیم باش

خودمو چسبوندم به بازوش از پله ها بالا رفتیم

با هم وارد اتاقش شدیم با همون لباسا رفتم گوشه تختش نشستم

امیرارسلان بلوزشو در آورد

گفتم : حالا همیشه لخت نخوابی

امیرارسلان لخت نیستم که عادتمه باید عادت کنی -

" همچی میگه عادت انگار تا ابد کنارش می خوابم" لامپو خاموش کرد ابازور خوش رنگی رو روشن

کرد اومد اونور

تخت دراز کشید

منم کفشامو در اوردم موهامو باز کردم

من هی آقاهه موهامو نیاقتیا -

امیرارسلان شونه بده ببافم -

من اووم من که شوئم اینجا نیستم میشه از شونه ات استفاده کنم -

امیرارسلان نه شخصیه -

من بده دیگه خسیس خان -

امیرارسلان پووف برو بیارش بعد میندازم دور -

من واه دلتم بخواد مگه جذام دارم -

رفتم طرف میز توالت که طرف امیرارسلان بود تا خواستم شونه رو بردارم دستم خورد ژلش افتاد

خم شدم تا ژل و بردارم سرجاش

که امیرارسلان گفت : تو کلا خودت دوست داری من یه کاری امشب دستت بدم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

همونطور که خم شده بودم صورتمو سمتش کردم گفتم : یعنی چی ؟؟
وای خاک تو سرم بعد فهمیدم که شلوار ندارم وهمونطور خم شدم شورتم که قربونش برم لامباده زودی صاف

وایستادم گفتم : چشاتو درویش کن آقا

زندگیم باش

امیرارسلان تقصیر خودته -

رفتم سمت تخت گفتم : برو بابا , شونه رو دادم دستش

موهامو شونه کرد بافت

نگاهی به بافت موهام کردم واقعا قشنگ بافته بود همونطور که نشسته بودم برگشتم سمتش یهو یه بوس از گونه

اش کردم کنار گوشش گفتم : مرسی خیلی قشنگه , شب بخیر

گوشه تخت و انتخاب کردم خوابیدم

امیرارسلان هیچ عکس العملی نشون نداد از تکون تخت فهمیدم دراز کشید

نمیدونم چقدر گذشته بود داشت خوابم می برد که احساس کردم دستشو آرام دورم حلقه کرد و منو کشید توی بغلش

چشمام بسته شد و خوابم برد....

قسمت چهل و چهارم ...

صبح وقتی بیدار شدم چون عادت داشتم خرسیم بغلم باشه

دیدم دستمو دور کمر امیرارسلان حلقه کردم سرم روی سینه اش گذاشتم

منم چه بی جنبه هستما...

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

آروم دستمو از دورش باز کردم
 رفتم پایین چایی گذاشتم یه میزه صبحانه عالی هم چیدم
 بالا اتاق خودم رفتم یه دوش گرفتم موهامو خوب با سشوار خشک کردم
 یه ارایش ملایم انجام دادم
 امیرارسلان هنوز خواب بود

زندگیه باش

رفتم بالای سرش سرمو آروم به گوشش نزدیگ کردم , آروم گفتم : امیر ارسلان
 هووم -

من پاشو دیرت میشه -

امیرارسلان با صدایی که بخاطر خواب کمی بم شده بود گفت : بهار بذار بخوابم دیشب نخوابیدم
 با انگشتم آروم روی بازوی لختش خط کشیدم بادت دیگه اش بازوشو مالید گفت : شیطونی نکن
 خوشکله

یه ذوقی کردم

دوباره اینبار به دو انگشت بازوشو لمس کردم گفتم : آقا شیره پا نمیشن صبحونه بخورن
 امیرارسلان : بهارررررر پاشم خودتو می خورم...

ول کن نبودم اینبار صورتشو لمس کردم رسیدم به خط لب پابنش یه خط فرضی روی لبش کشیدم
 یهو دهنشو باز کرد انگشتمو گاز گرفت

انگشتمو در اوردم کردم تو دهنم گفتم : وحشی اصلا نیا من رفتم

دستمو محکم کشید پرت شدم تخت سینه ای لختش دستامو روی سینه اش تکیه دادم سرمو بالا گرفتم
 زنجیر

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

گردنش توی نور کمی که از لای پرده سرک میکشید به گردنش قشنگی خاصی داده بود
 دستشو دورم حلقه کرد منو محکم به خودش فشرد گفت : اول صبحی چرا شیطونی میکنی
 من اِه من کی شیطونی کردم حالام ولم کن می خوام برم دیرم شد -
 سرشو بلند کرد یه بوسه نرم روی لب زد و گفت : اینم بخاطر شیطننت
 مشتهی به سینه اش کوبیدم گفتم : حالا ولم کن می خوام برم
 موقع خروج از در گفتم : من مالی نیستم انقدر چپ و راست رفته دستمالی میکنی اگه باب میلِت باشم
 فکر کنم الان
 بچه داشتم بعد چشمکی زدم از اتاقش رفتم بیرون "فوش ندین میدونم پررو هستم..خخ"
 چایی رو دم کرده بودم که امیرارسلان آماده وارد اشپزخونه شد گفت : مامان بابا شب میان
 من چه خوب -

زندگیه باش

امیرارسلان فقط یه لبخند کوچولو زد

باهم از خونه بیرون رفتیم بعد از رسووندم تأکید کرد که زنگ بزنگ بهش شماره شو داد شماره مو سیو
 کرد

بعد از چند کلاس کسل کننده و خدارو شکر امتحانم و خوب دادم, به امیرارسلان زنگ زدم از ساناز و
 نگین خدا

حافظی کردم گفتم : ببخشید دعوت نمیکنم برسوونمتون چون امکان داره قاپ پسر خاله مو بزنین بعد
 بوسی برایشون

فرستادم, سوار ماشین شدم

اون دوتا هم حرص خورده موندن

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

یه شام خوشمزه درست کردم
 همراه امیرارسلان به فرودگاه رفتیم دنبال خاله و اقا جون صبا
 وقتی دیدمشون احساس کردم چقدر دلم برایشون تنگ شده
 محکم هرکدومشونو دونه دونه بغل کردم
 موقعه شام خاله و اقا جون از شامم تعریف کردن
 با صبا رفتیم اتاق من و صبا از اتفاقاتی که تهران پیش اومده بود تعریف کرد کلی خندیدیم
 وقتی صبا رفت بخوابه رفتم اتاق امیرارسلان
 با دیدنم گفت : الانم نمی اومدی
 من واه صبا تو اتاقم بود نمی شد که پیام -
 کنارش روی تخت نشستم
 صورتشو سمت من کرد دستشو روی پام گذاشت گفت : شروع کن دیگه
 دستمو آروم لای موهای مجعدش فرو کردم آروم آروم دستمو لای موهای میکشیدم
 خوابم گرفته بود وقتی دیدم مثل یه بچه آروم خوابش برده آروم از اتاقتش بیرون رفتم
 سرم به بالشت نرسیده خوابم برد

زندگیه باش

آخرین شبی که رفتم اتاق امیرارسلان خیلی بدعنتق شده بود الکی بهونه میگرفت
 امیرارسلان درست دست بکش موهامو کندی -
 من یعنی چی این چند شب خوب بود حالا بد شده -
 امیرارسلان خوب نبودتحمّل میکردم -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

من خدارو شکر پس امشب راحت میشی -
 دستمو کشید منو تو بغلش گرفت گفت : امشب نمی خوام موهامو دست بکشی نظرم عوض شده امشب
 اینجا بخواب
 من یعنی چی یکی بره اتاقم ببینه نیستم چی -
 امیرارسلان کسی نمیره بخواب خسته ام -
 سرشو توی گردنم فرو کرد
 منم که خسته بودم خوابم برد
 صبح امیرارسلان برای نماز بیدار شد گفت : برم اتاقم تا کسی نفهمیده
 منم بخاطر مردم از ارایش چندتا فوش آبدار بارش کردم
 رفتم اتاقم تخت تا ظهر خوابیدم ...
 چند روز بیشتر به شب یلدا نمونده بود و خاله قرار بود همه رو دعوت کنه تا دورهم باشیم
 مامان بابا هم خوب بودن هنوز دنبال کارای بهنام بودن و همینطور اقامت خودشون بعد اقامت من...
 قسمت چهل و پنجم ...
 سحر و رامین دنبال خرید جهیزه بودن
 من و صبا هم درگیر دانشگاه بودیم

زندگیه باش

کم تر با امیرارسلان روبه برو می شدم این روزا اخلاقش سگی شده بود وپاچه همه رو میگرفت منم
 ترجیح میدادم
 بهش نزدیک نشم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

با صبا رفتیم بیرون کمی خرید کردیم شب قرار بود دایی ها و خانواده رامین با خانونده صدرا هم قرار بود
بیان خونه

خاله

با صبا و سحر انارا رو دون کردیم هندوانه ها رو مدل دادیم

خاله یه دو تا کارگر خانم گرفته بود برای شب

ما هم رفتیم تا آماده بشیم

یه دوش گرفتم لوسیون بدنم و زدم موهامو سشوار کشیدم یه تونیک بافت خاکستری با جوراب شلواری
پوشیدم یه

آرایش لایت هم انجام دادم

رفتم پایین امیرارسلانم آماده اومد پایین نگاهمی به لباسام انداخت با اخم گفت : این چیه پوشیدی

من نمی بینم لباسن -

امیرارسلان کور نیستم , برو عوض کن -

من هع خواب دیدی -

امیرارسلان نمیری -

من نهچ -

نگاهمی به اطراف انداخت بعد دستمو محکم کشید سمت پله های طبقه بالا

من نکن نمیام آه ولم کن -

اما انگار نه انگار

در اتاق و باز کرد پرتم کرد تو اتاق خودشم اومد داخل دربست بهش تکیه داد گفت : عوض کن

من برو بیرون تا عوض کنم -

امیرارسلان همیشه میمونم -

زندگیم باش

من یعنی چی جلوی روی تو عوض کنم -

امیرارسلان چیه دلت می خواد خودم پیام عوض کنم -

پامو زمین کوبیدم گفتم : ع و ض نمی کنم

امیرارسلان باشه پس حق پایین اومدن نداری فهمیدی -

من خیلی زورگویی متنفرم ازت -

امیراسلان منم همچی ازت خوشم نمیاد من پس نباید لباس پوشیدنم برات مهم باشه - -

امیرارسلان نیست فقط دلم نمی خواد کسی که خونه ماست باعث تفریح دیگران باشه -

من واقعا برای اون مغزه معیوبت متأسفم -

در کمد و باز کردم یه شلوار لوله تفنگی برداشتم از لج همونجا جلوی روش ساپورتمو دراوردم شلوارمو پوشیدم هنوز

و ایستاده بود داشت نگام میکرد هولش دادم گفتم : برو کنار می خوام ردشم

امیرارسلان ارایشتم مونده کمش کن -

من عمراً کمش کنم -

امیرارسلان اومد نزدیکم گفت : کمش میکنی فهمیدی یا من با یه مدل دیگه کمش کنم

من دست از سرم بردار امیر -

امیرارسلان من دستم رو سرت نیست عزیزم -

من ههه نمکدون خندیدم -

امیرارسلان منم جک تعریف نکردم بخندی یالا کم کن -

رخ به رخس و ایستادم گفتم : نمیکنم چیکار میکنی

بی هوا کوبندم به در گفتم : من خوب بلدم پاک کنم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

متعجب بهش نگاه میکردم که لباسو گذاشت روی لبام شروع به بوسیدنم کرد

زندگیه باش

یه دستشو از زیر روسریم لای موهام برد و اون یکی دستشو پشت کمرم نوازشگونه می کشید
لباش گرم و مرطوب بود یه حسی زیر دلم پایین و بالا می شد تا منم همراهیش کنم اما به اون حس لعنتی
غلبه

کردم دستامو گذاشتم تخت سینه اش هولش دادم اما یه اینچم از جاش تکون نخورد بوسه ای محکمی به
زیر گلو

زد نفس نفس زنان کنار گوشم گفت : دوماهه که بغلت نکرده بودم عطر تنت هنوزم روی تختمه ...

بعد ولم کرد از اتاق زد بیرون

دستی به روی لبم کشیدم با خودم زمزمه کردم نکنه وابسته هم بشیم من دلم وابستگی نمی خواد من دلم
دوست

داشتن عشق می خواد

" اوووف فکر نکن بهاره دیوونه میشی "

نگاهی به ائینه انداختم همه رژلبم پاک شده بود یه رژه کم رنگ زدم رفتم پایین

مهمونا کم کم اومدن اولین نفر امیررضا و فریبا بود

من بههه عروس دوماه خودمون چطورین -

امیررضا خندید گفت : روزه خودت

من ایشش برو بابا همه که مثل فریبا خوش شانس نیست بعد به فریبا چشمکی زدم گفتم : که آجرپاره
بخوره تو -

سرش گول تورو خورده

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

امیررضا دختری چشم سفید دو روز نبودم ببین به خودم تیکه می پروانه -

ابرویی برایش بالا انداختم

با اومدن همه مهمونا جوونا به طرف رفتن مادر پدرا به طرف غلغله ای بود پسرا تخمه میشکستن کوری می خوردن

منم نخودی به دیکه اینور پلاس بودم به دیکه اونور

نازیم از اولی که اومد چشمش دنبال امیرارسلان بود ارسلانم کلافه دستی به موهاش میکشید

غلط نکنم به چیزی هست این وسط که به زودی می فهمم...

مهمونا تا آخر شب بودن بعداز فال حافظ که آقاجون گرفت , صرف شام مهمونا رفتن البته به چند بار شادمهر متلک

انداخت بهم چون حوصله دعوی دوباره با امیرارسلان و نداشتم ندید میگرفتم کاراشو ...

زندگیه باش

به هفته قبل سال جدید امیرارسلان به شب ناراحتو کلافه اومد خونه بعدش با آقاجون و خاله رفتن اتاق کار آقاجون

من وصبا و سحرم متعجب منتظر نشستیم تا ببینیم چه خبری میشه ...

موضوع از چی قراره...

قسمت چهل و شیشم ...

امیرارسلان عصبی از اتاق بیرون اومد بعد درسالن و محکم کوبید رفت

ما همینطور با دهن باز مونده بودیم

خاله ناراحت از اتاق خارج شد دستش روی قلبش بود

سحر رفت زیر بازوی خاله رو گرفت کمک کرد تا روی مبل بشینه

زندگیم باش | نویسنده : فریده بانو

من و صبا جلوی پای خاله زانو زدیم
 دستای سرد خاله رو تو دستم گرفتم سحر قرص زیر زبونی خاله رو آورد.
 من خاله جون چی شده چرا امیرارسلان اونطور ناراحت رفت؟ -
 سحر اره مامان بگو چی شده بابام که از اتاق بیرون نمیاد -
 خاله اشکی که گوشه چشمش جمع شد بود پاک کرد گفت : امیرارسلان میگه می خواد زن بگیره
 صبا و سحر همزمان گفتن : چی ؟؟؟
 من اما سکوت کرده بودم .
 البته منتظر همچین روزی بودم اون حق انتخاب داشت
 ما از اول اشتباه کرده بودیم
 لبخند تلخی زدم گفتم : اینکه ناراحتی نداره خاله جون

زندگیم باش

صبا و سحر با تعجب نگاهی به من کردن
 من چیه اونطوری نگاه میکنین راست میگم از اولم قرار بود این یه ازدواج سوری باشه حالا که
 امیرارسلان به -
 کسی علاقه پیدا کرده چرا جلوشو میگیرین
 اصلا خاله جون شما از چی ناراحتی
 خاله من من کرد گفت : من آرزوم بود که تو عروسم باشی من و مادرت این ازدواج سوری رو گفتیم تا
 شاید شما
 بهم علاقه پیدا کنین با چه رویی به چشمای مادرت نگاه کنم
 من خاله جوون این حرفا چیه من خودم به مامان میگم که پسر عنق شما رو نخواستم -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

بعد سرمو روی زانوش گذاشتم بغضمو قورت دادم

بینمون سکوت بود

خاله دستشو روی موهام کشید

بعد از چند دقیقه گفتم : حالا این دختر بدبخت که قراره زن پسر خاله ما بشه کیه؟

خاله آروم گفت : نازی دختر آقای صدرا " حدس میزدم خودش باشه " -

من خوب پس یه عروسی افتادیم -

صبا بهاره تو ناراحت نیستی -

" هع ناراحت دارم اتیش میگیرم "

من ؟ نه ما که بهم علاقه ای نداشتیم من براشون آرزوی خوشبختی میکنم -

من خوب من برم آماده بشم با ساناز بیرون قرار داریم -

رفتم بالا ...

در تراس اتاقمو باز کردم نفس عمیقی کشیدم, نگاهی به درختای عریان انداختم چشمامو بستم یه قطر بارون با

اشکم قاطی شد

این یه وابستگی ساده است وقتی قبول بشم برم از یادم میره اره همینطوره

زندگیه باش

اون روز تنها رفتم بازار کلی خرید کردم لباس لباس زیر لوازم آرایش

خسته و کوفته خونه رسیدم

در سالن که باز کردم با امیررضای عصبانی رو به رو شدم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

لبخندی زدم گفتم : سلام اق امیر خودمون چطوری دادا

فقط یه لبخند تلخی زد

من چیه چی شده حالت خوبه چرا اینطوری شدی کشتیا ت کجا غرق شده -

امیررضا بیا اتاقت کارت دارم -

چشمکی به دخترا زدم گفتم : بعدن لباسامو نشونتون میدم

وقتی وارد اتاقم شدم

امیررضا عصبی غرید : بهاره تو اگه به مامان بگی تا تو عقد موقت امیرارسلانی اونا نمیرن

خواستگاری

با ناراحتی گفتم : امیررضا از تو بعیده یعنی چی من اصلا احساسی به امیرارسلان ندارم شاید منم از

یکی خوشم

میومد و می خواستم که ازدواج کنم پس من به ارسلان حق میدم

امیررضا با صدای آرومی گفت : باورکنم به امیرارسلان علاقه ای نداری من نگران توام میدونی که

چقدر برام

عزیزی مثل سحر و صبا

من میدونم امیررضا نگران من نباش تازه رفتم خرید کلی چیز خریدم دانشگاهم که تق و لقه ناراحت

نباش -

داداشی

با امیررضا رفتیم پایین اقاچونم تو سالن بود

خودمو لوس کردم گفتم : اقاچون خودم چطوره حاجی از صبح ندیدمتا نمیگی دلم برات تنگ میشه

دستاشو باز کرد با محبت خاص پدرانه اش گفت : بیا بغلم بابا

خودمو گلوله کردم تو بغلش

روی موهامو بوسید گفت : چقدر تو شیرینی دخترم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیم باش

صبا با ناراحتی ساختگی گفت : اقاجون من دخترت ما پس من چی

اقاجون دسته دیگشو باز کرد گفت : بیا دخترم حسودی نکن

صبا پرید بغل باباش

یواش گفتم : چشم دیدن نداری نه حسود خانوم

صبا ابرویی بالا انداخت گفت : نه تحتقاری هستما

تا شب اومدن امیرارسلان آرامش بود وانگار اتفاقی نیافتاده....

اما با اومدن امیرارسلان

دوباره بحث صبح شروع شد..

امیرارسلان می خواست خانوادشو قانع کنه که قبل عید خواستگاری نازی برن من و صبا و سحر بی طرف و ایستاده

بودم و به بحث خاله و امیرارسلان گوش میکردیم امیررضا سر شب رفته بود پدرجونم مثل ما فقط شنونده بود

امیرارسلان مادرمن, من نازی رو می خوام چرانمی فهمین اون بیشتر به معیار من نزدیکه چرا منو اذیت میکنی -

خاله تا خاله ات نیومده و بهاره نرفته من جایی برای تو خواستگاری نمیروم -

امیرارسلان یعنی چی شاید تا چند سال دیگه برنگشتن اون وقت چی میشه ؟ نازی خواستگار داره ما باهم به تفاهم -

رسیدیم لازم نیست کسی بفهمه این محرم منه با دستش منو نشون داد. خاله یعنی چی این, من تو رو اینطوری -

تربیت کردم

زندگیم باش | نویسنده : فریده بانو

باسردت ترین حالت ممکن گفتم: خاله چرا حرفشو گوش نمیکنید ماکه خودمون میدونیم این ازدواج موقت بخاطر

شرایط من بوده ایشون حق انتخاب دارن من وپدرو مادرم حرفی نداریم "هرچند هنوز مامان بابا خبر نداشتن تا قبل

نامزدی امیرارسلان چیزی هم بهشون نمی گفتم اینطوری بهتره"

خاله بانگاهی اشک بار گفت: منو

زندگیم باش

بیشتر از این شرمنده نکن بهارم

بالینکه از این کم زندای امیرارسلان از این تحقیر کردنش دلم شکسته بود اما من بهاره ام باید قوی باشم

خاله رو تو آغوش کشیدم گفتم: هرچی میگنو قبول کنید

اون شب تصویب شد اخر هفته امیرارسلان خواستگاری نازی بره

دلم خون بود من داشتم احساسی نسبت بهش پیدا میکردم

اما اون منو نمی خواد متنفرم از اینکه بخوام تحمیل باشم برای کسی

صباو سحر ناراحت بودن

اما من تو بی تفاوتی مطلق به سر می بردم

توی این نزدیک به یک سالی که خونه خاله بودم هیچ وقت احساس تنهایی نکردم.

گاهی فکر میکردم امیرارسلانم شاید منو دوست داشته باشه اما انگار اشتباه فکر میکردم

حس منم حتما فقط یه وابستگی ساده است حتما همینطوره ...

بلاخره اخر هفته شد توی این چند روز با امیرارسلان چشم تو چشم نشده بودم

یه کت وشلوار خوش دوخت مشکی پوشیده بود

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

لحظه ای نگاهمون باهم گره خورد
بانگاهش دلم زیرو رو شد
زود نگاهمو از نگاهش گرفتم
موقع خروج از خونه آروم گفتم: هرکسی تو زندگیش حق انتخاب داره میدونم اینو می فهمی
باسر حرفشو تأیید کردم

زندگیم باش

بهترین لباسمو پوشیده بودم ادکلن مخصوص خودمو خالی کرده بودم
لحظه ای مچ دستمو چسبید موج ظریفم توی دست گرم و مردوش گم شده بود
باصدای بمی کنارگوتم گفتم: چرا انقدر به خودت رسیدی این همه عطر لازم بود
دستم از توی دستش کشیدم گفتم: کارای من به خودم مربوطه پسر خاله بعداز کنارش رد شدم ...
قسمت چهل و هفتم
خاله با اقاجون با ماشین امیرارسلان قرارشد برن
من صبا و سحر با ماشین امیررضا
توی راه امیرارسلان یه دست گل پر از رزهای سفید و قرمز گرفت
یکم استرس داشتم صبا انگار حاله و درک کرد دست سردمو بین دستای گرمش فشرد " من باید به
امیرارسلان
بفهمونم که برام مهم نیست بود و نبودش"
ماشینا پشت سر هم کناریه خونه ویلایی بزرگ پارک شدن
نگاهی توی آئینه کردم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

امشب واقعا خوشکل شده بودم یه کت کوتاه تا زیر باسنم پوشیده بودم به رنگ قرمز جیغ بایه شال و شلوار مشکی

شلوار لیم برمودا بود یه پابند ظریف هم پام بسته بودم لاک قرمز جیغ به انگشتای پا و دستم زدم میدونستم اینا با کفش داخل سالن نمیشن اینطوری پاهای سفیدم با لاک جیغ خودنمایی بیشتری میکرد کیفم ست کتم بود به نظر خودم که عالی شده بودم

بعد از عبور از حیاط بزرگ و مجلل خانواده صدرا از چند پله کوتاه به در سالن اصلی رسیدیم خانواده صدرا به ترتیب

سال ایستاده بودن

اول پدر خانواده بعد مادر

زندگیه باش

شاهرخ و شادمهر

شادمهر چشمکی زد و گفت : کی بشه من برم خواستگاری

لبخندی زدم گفتم : تو زنتو انتخاب کن من برات میرم چطوره

شادمهر من که از خدومه -

بعد تن صداشو پایین آوردگفت: چه خوشکل شدی ناقله

پشت چشمی نازک کردم گفتم : بودم

با صدای صبا که میگفت : بهاره از شادمهر جدا شدم

در آخر به نازی یه دست دادم گفتم : خیلی بهم میاین

با این حرفم امیرارسلان که کنارمون وایستاده بود سرشو بلند کرد نگاه خیره ای بهم انداخت که قلب لعنتیم شروع به

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

تپیدن کرد

نازی یه لبخند زد گفت : ان شالله روزی که شمام به عشقت بررسی

پوزخند دردناکی زدم زیرلب یه چیز بلغور کردم

از کنار امیرارسلان خواستم رد بشم

که نامحسوس سرانگشتانتش و به سرانگشتنای دستم کشید

دستمو مشت کردم پامو گذاشتم رو پاش که یعنی خودتو جمع کن

بعداز حرفای همیشگی که توی خواستگاریها زده میشه, بزرگ ترها رفتن سر اصل مطلب

بعد از اون امیرارسلان و نازی رفتن اتاق نازی برای صحبت و تفاهم " گور به گور بشین به جای تفاهم

چی! راس

میگم...والا"

نیم مین بعد هر دو اومدن نازی لبخندی روی لبش بود اما امیرارسلان تو قیافش چیزی معلوم نبود

دختری شوهر ندیده همون اول کاری جواب بله رو داد

ایششش

زندگیه باش

مهریه و تاریخ عقد رسمی رو مشخص کردن

قرار شد چون این دوتا همیشه با همن یه صیغه محرمیت چند ماهه هم بخونن

با انگشتای دستم بازی می کردم

"الان اینا بهم محرم شدن حالا به عشقتش به زنی که انتخاب خودش رسیده"

سرمو که بلند کردم با نگاه سر در گم امیرارسلان رو به رو شدم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

محلّی به نگاهش ندادم و با شادمهر گرم گرفتم
 وقتی اومدیم خونه هر کدوممون ساکت به اتاق خودمون پناه بردیم
 رفتم روی زمین سرد تراس نشستم
 گریه ام گرفته بود اما نمی خواستم گریه کنم با اینکه اینجا دیر وقت بود
 یه زنگ به مامان زدم همین که صداهش توی گوشی پیچید فهمیدم که چقدر دلتنگشم
 وقتی دلیل گریه مو پرسید بهش گفتم: دلتنگشم دلم می خواد پیششون باشم
 مامان بهم اطمینان داد که به زودی کارای منم انجام میدن تا برم پیششون
 راجب خواستگاری رفتن برای امیرارسلان چیزی به مامان نگفتم
 هفته اول عید قرار شده بود عقدشون باشه و بعد اون دسته جمعی بریم مسافرت
 صبح کسل از خواب پاشدم بعد از یه دوش یه لباس خوب پوشیدم ارایش کردم رفتم پایین
 امیرارسلان جلوی تی وی نشسته بود مثلا فیلم میدید
 از خاله و دخترا خبری نبود
 رفتم اشپزخونه یه چیزی خوردم
 امیرارسلان هنوز نگاهش میخ تی وی بود
 خیلی عادی پرسیدم خاله اینا کجان -

0

زندگیه باش

سرشو بلند کرد بعد از اسکن قد و بالام گفت : رفتن بیرون

یه سری تکون دادم

حوصله ام سر رفته بود

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

گوشیمو به تی وی متصل کردم یه اهنگ عربی گذاشتم گفتم : شما که فیلم نمی بینی من به تمرینم برسم
 روزی یه ساعت می رقصیدم تا خوش فرم بمونم عاشق رقص عربی بودم
 فقط سرشو تکون داد
 من به جای اون کله ده کیلویی اون زبون نیم مثقالیتو بچرخون حالام برو می خوام برقصم -
 امیرارسلان من از جام تکون نمی خورم -
 من برای من فرقی نداره خانومتون ناراحت نشن یهو -
 ساکت شد چیزی نگفت
 اهنگو با صدای بلند پلی کردم
 اونقدر غرق رقص شده بودم که حضور امیرارسلان و کلا فراموش کرده بودم
 به پشت خم شدم و موهای مواجم روی زمین ریخت. توی همون حالت نگاهم با نگاه امیرارسلان گره
 خورد
 با حالت خاصی داشت نگاهم میکرد
 حسم پرید
 رفتم سمت تی وی گوشیمو برداشتم
 امیرارسلان تموم شد -
 هع چه پرروهه
 من نه بقیه نمایش برای شب تشریف بیارین -
 موهامو با دستم بالای سرم جمع کردم

زندگیه باش

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

توی همون حالت گفتم : از صبح چیه اینجایی برو نامزد بازی دیگه

چرخی دورم زد گفت : چرا حسی ندارم چرا کششی نیست

از حرفاش سر در نمی آوردم

گفتم : چیه گیج میزنی عاشقی مجنونت کرده

دستی به موهام کشید گفت : چرا باید حالا بفهمم چرا لعنتی

بعد مشتشو محکم کوبید روی میز و شیشه میز خورد و خاکشیر شد..

از این حالتش ترسیدم گفتم : دیشب چیزی مصرف کرده بودی از خ

وشی که حالا دیوونه ات کرده

امیرارسلان همه چیز و شوخی بردار -

من والا من که چیزی از حرفات نفهمیدم. -

از دستش یکم خون میرفت

رفتم آشپزخونه جعبه کمکهای اولیه رو اوردم کنارش روی زمین نشستم

دستشو توی دستم گرفتم

با آرامش خورده شیشه ها رو دراوردم

بتادین ریختم یه لحظه دستشو مشت کرد

نگاهی به چهره ای در همش انداختم گفتم : درد داری ؟ الان تموم میشه

وقتی کارم تموم شد

خواستم دستمو بکشم که نداشتم منو کشید توی بغلش نفس عمیقی لای موهام کشید اروم زمزمه کرد چرا

دردمو

نمیدونم چرا وقتی هستی اروم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیم باش

خودمو کنار کشیدم گفتم : دستت خوب شد دیگه الکی به من دست نزن فهمیدی

رفتم بالا توی اتاقم...

قسمت چهل و هشتم ...

رفتم بالا تو اتاقم تا اومدن خاله اینا از اتاقم بیرون نرفتم

شب وقتی دور هم نشسته بودیم

خاله گفت : که فردا برای خرید عقد برن

امیرارسلان دستش بسته بود

صبا : از من پرسید بهاره تو نمیدونی داداش چرا میز و شکسته ؟

من نه نمیدونم -

صبا با یه حالت مشکوک گفت : دستشو چه خوب بسته , مامان هر چی پرسید چی شده چیزی نگفت

منم نمیدونم چی شده -

صبا بهاره توام فردا بیا برای خرید -

من ای بابا من برای چی پیام ول کن تو رو خدا -

صبا لوس نشو بهاره بیا دیگه جووون من -

من حالا کو تا فردا ببینم چی میشه -

تو اتاقم خوابیده بودم ساعت از بامدادم گذشته بود که خوابم برد

نصف شب با گرمی جسمی بیدار شدم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیم باش

با تعجب به دستی که دورم حلقه شده بود نگاه کردم

خواستم جیغ بزنم که دستی جلوی دهنم قرار گرفت

با دیدن امیرارسلان متعجب با چشم و ابرو گفتم : اینجا چیکار میکنی

کنار گوشم آرام گفتم : هیسس

تا دستشو برداشت

با عصبانیت گفتم : با اجازه کی اومدی توی اتاق من هاع

امیرارسلان با اجازه خودم -

من اه از کی تا حالا پررو خان -

امیرارسلان دلم برای زن صیغه ایم تنگ شده بود -

با مشت کوبندم به شونه شو گفتم : ببین اون روی منو بالا نیار فهمیدی همین الان میری وگرنه جیغ میزنم همه

بیان

میرفتی وردل نازی خانومتون

چیه خوشنت اومده دوتا زن داشتن آره

امیرارسلان آی گفتم خیلی -

من کور خوندی جیغ میزنم -

امیرارسلان خونسرد گفتم : بزن

تا دهنمو باز کردم جیغ بزنم که لبای گرمشو روی لبام احساس کردم

گرم و با حرارت لبامو می بوسید

شوک زده همینطور مونده بودم

لباشو از لبام جدا کرد آرام آرام با حرارت چونه وبعد گردنمو شروع به بوسیدن کرد

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیه باش

دستشو روی شکم لختم کشید

نفسم حبس شد و هیچکاری نمی تونستم بکنم انگار مسخ شده باشم

دستشو گرم تا بالا آورد از اون ور با لباش بوسه های ریزی روی گردنم میزد

خواست بند لباس زیرمو باز کنه که با خشونت هلش دادم گفتم : برو از اتاقم بیرون می فهمی برو بیرون

انگار از عالم دیگه ای برگشته باشه

گفت : من منظوری نداشتم

خنده ای عصبی کردم گفتم : اِه منظور نداشتمی تو از احساسات عواطف یه دختر چی می فهمی لعنتی ازت متنفرم می

فهمی متنفر مگه من معشوقتم هستم که هر وقت دلت خواست میای پیشم

اشکام در اومده بود و قلبم درد داشت

انگار که پشیمون شده بود

بعداز مکثی گفتم : بازم میگم منظور بدی نداشتم

من برو بیرون امیرارسلان کم تر با احساسات اطرافیان بازی کن -

بدون هیچ حرفی رفت

حالم بد بود های های نشستم گریه کردم

سرمو توی بالشتم پنهان کرده بودم تا صدام بیرون نره نمیدونم چقدر گریه کرده بودم که میان اشکهام خوابم برد

صبح با حال بدی بیدار شدم

هنوز سالم از دیشب خوب نشده بود

رفتم زیر دوش آب گرم اونقدر و ایستادم تا پاهام به گس گس کردن افتاد

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

یه تونیک بایه شلوار پوشیدم رفتم پایین
خاله و دخترا آماده توی سالن نشسته بودن

زندگیه باش

خاله با دیدنم گفت : بهاره جان حالت خوبه خاله

من اره خاله خوبم -

خاله بیا یه چیز بخور بعد اومدن امیرارسلان و نازی از آزمایشگاه برین برای خرید -

میشه من نرم خاله جوون -

خاله خاله دورت بگرده من که نمی تونم برم تو به جای من برو روی من خاله پیرتو زمین ننذار -

تو رودروایی قبول کردم

رفتم اتاقم آماده شدم یه ارایش هم انجام دادم تا حال خرابم فهمیده نشه

امیرارسلان و نازی که اومدن بدون هیچ حرفی با امیرارسلان, با نازی احوال پرسى کردم

امیرارسلانم ساکت بود

حتی توی مانشین چیزی نمیگفت

سحر گفت امیرارسلان چقدر ساکتی مثلا دومیادی -

از ائینه نگاهمون بهم گره خورد فوری چشم از ائینه گرفتم

نازی با نجسبی گفت : من عادت دارم امیرارسلان همیشه ساکته

پوزخندی زدم تو دلم گفتم " اره خیلی ساکته با کاراشو حرفاش فقط بلده حال منو بگیره "

ایشش دختره تفلون انگار صد ساله زیر یه سقفن که میگه عادت داره

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

وقتی به پاساژ طلا رسیدیم شادمهرم به ما ملحق شد گفت : خواهرم که آجی نداره مامانم منو مأمور کرده تا با شما

بیام

دقیقاً کنار من راه میرفت هر کس نمیدونست فکر میکرد ما دوتا برای خرید اومدیم وارد یه طلا فروشی بزرگی شدیم فروشنده رو به من و شادمهر گفت : عروس دومادمون چی می پسندن شادمهر خنده ای کرد گفت : ما دوتا نیستیم این دوتان

زندگیم باش

امیرارسلان و نازی رو نشون داد

فروشنده لبخندی زد گفت : فکر کردم شما هستین خیلی بهم میاین من فقط لبخندی زدم که با نگاه عصبی امیرارسلان رو به رو شدم منم بخاطر اینکه حرصش بدم با شادمهر بیشتر گرم گرفتم چند سبت حلقه فروشنده آورد که نازی خانوم قبول نکردن کل پاساژو گشتیم اما خانوم راضی نشدن منم که خسته شده بودم شادمهر نگاهی به ما کرد گفت : اینجا یه کافی شاپه ما میریم شما دوتا هم برین خودتون خرید کنین چطوره

من عالیه بریم من موافقم صبا وسحرم منتظر بودن شازده اجازه بده -

امیرارسلان چه کاریه با هم میریم -

من خانوم شما معلوم نیست کی خرید کنن منم که خسته ام صبا سحر شما -

میاین

امیرارسلان کلافه گفت : برین ما هم میایم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

شونه ای بالا انداختم یعنی مهم نیستی
 همراه شادمهر و دخترا رفتیم کافی شاپ و سفارش بستنی دادیم
 شادمهر واقعا پسر خوب و شیطونی بود
 چند مین بعد امیرارسلان و نازی هم اومدن " البته دست خالی"
 گارسون وقتی اومد سفارش بگیره من باز بستنی سفارش دادم
 شادمهر با چشمای گرد شده گفت : دختر نترکی همین الان دوتا خوردی
 لبامو غنچه کردم با ناز گفتم : ا شادی خوب دلم می خواد

زندگیه باش

شادمهر خنده ای کرد گفت : کوفته شادی هرکی ندونه فکر میکنه دو جنسه ام
 پشت چشمی نازک کردم براش که یهو یکی با پاش کوبند به پام
 من آی پام کدومتون زدین به پام همینطور که غرغر میکردم خم شدم پامو ماساژ دادم ذلیل بشین پام
 شکست - -

ان شاله پاش بشکنه هرکی که زده
 یهو دیدم پای امیرارسلان اومد سمت پام
 فهمیدم کار خود بی شعورش بوده ببین دارم برات
 گارسون سفارش رو آورد
 مال نازی هویج بستنی بود امیرارسلانم آب پرتقال گفته بود
 همین که گارسون خو است سفارش رو بذاره یهو از جام پا شدم و همه محتویات سینی روی امیرارسلان
 و نازی ریخت
 آی دلم خنک شد آی که خدا میدونه

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

شادمهر و دخترا زدن زیر خنده منم مثل گربه شرک خودمو مظلوم کردم گفتم : وای ببین چی شدین نازی با خشم فقط نگام کرد اما امیرارسلان که منو می شناخت انگار چشماش می خندید دستمو محکم لای موهای امیرارسلان فرو کردم هویج بستنی رو قشنگ پخش کردم با ناز گفتم : وای امیرررر بذار موهاتو تمیز کنم

شادمهر از خنده ولو شده بود نکن دختر بدترش کردی -

من اه ای وای بذار دستمال بکشم چندتا دستمال کاغذی از توی جعبه اش برداشتم محکم کشیدم رو سرش حالا -

نارنجی و سفید وزرد یکی شده بود

امیرارسلان طاقت نیاورد مچ دستمو گرفت کشید پایین گفت : بهاره نکن برای اولین بار اسممو کامل صدا کرده بود

زندگیه باش

قسمت چهل و نهم

مچ دستام اسیر دستای امیرارسلان بود

نگاهی به بچه ها انداختم اونا هم انگار از اینکه امیرارسلان مچ دستای منو گرفته متعجب بودن

امیرارسلان هیچ وقت جلوی دیگران به من دست نمیزد

دستامو از توی دستاش در آوردم

نازی عصبانی گفت : بهاره جوون برای شما محرم نامحرم فرقی نمیکنه اما برای امیرارسلانم این چیزا مهمه

می خواستم بگویم تو دهنش بگم ببند دختری ایکیبری امیرارسلانم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

من خیلی ببخشید که قبل از اینکه امیرارسلان شما باشه پسر خاله من بود -
 یواش زیر لب زمزمه کردم ویه ساله شوهرم
 انگار ارسلان زمزمه فهمید سرشو بلند کرد نگاهی بهم انداخت رو به نازی گفت : چیز مهمی نیست
 عزیزم که
 عصبی میشی
 کیفمو برداشتم گفتم : شما که قصد خرید ندارید من میرم خونه
 شادمهر بلند شد گفت : برسونمت
 امیرارسلان خیلی جدی گفت : شما زحمت نکش مام میریم
 همه رفتیم سمت ماشین امیرارسلان
 نازیم گفت : منم باهات میام عزیزم آخر شب بعد برسونم
 " آی دختری شوهر ندیده صد رحمت به ستاره"
 ما پشت نشستیم نازیم جلو کنار امیر نشست

زندگیه باش

امیرارسلان ماشین و تو کوچه پارک کرد تا شب خانومو برسونه
 تا خواستم کلید بندازم که در باز شد دوتا خانوم نانا از در بیرون اومدن
 لبخندی زدم گفتم : سلام
 خانما از سر تا پا مو و راندازه کردن لبخندی زدن گفتن : سلام عزیزم ماشالله چه خانومی
 منم فقط مثل منگلا لبخند زدم
 خانوما بعد از احوال پرسى با دخترا رفتن

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

وقتی وارد سالن شدید بعد سلام با خاله سحر گفت : مامان خانوم محتشم اینجا بود چیکار داشتن؟
خاله لبخندی زد گفت : اره تو عروسی امیررضا بهاره رو دیدن انگار یکی دوبار پسرشونم بهاره رو دیده اومده بود که

اگه ما اجازه بدیم بیان خواستگاری

امیرارسلان همچی گفت : چی غلط کردن که ما همه با تعجب بر گشتیم نگاش کردیم خاله و امیرارسلان یعنی چی -

امیرارسلان دستی به گردنش کشید گفت : منظورم اینه که میگفتین بهاره پدر و مادرش ایران نیستن هر وقت اومدن

بیان خواستگاری

من خنده ای کردم از لج امیرارسلان گفتم : وای خاله بگو بیان حالا پسره خوشکله چطور یاس دو تا نیستن با صبا

جاری بشم

خاله و صبا و سحر غش کرده بودن از خنده

امیرارسلان عصبی رفت بالا نازیم از دنبالش

" وییی دخترم انقده پررو ایشش"

صبا بهاره به آرزوت رسیدی لب -

خاله گفت لب ؟ لب چیه -

صبا یهو هل شد گفت : لب اها لب چیزه لبش کثیفه -

0

زندگیه باش

منو سحر از خنده ولو شده بودیم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

دستمو بالا بردم به علامت خاک برسرت پایین کردم
 من برم بالا لباسمو عوض کنم -
 داشتم از پله ها بالا میرفتم که امیرارسلان و نازی دیدم که داشتن لب میگرفتن
 با دیدن این صحنه حالم بد شد حالم یه جور عجیبی منقلب شد
 امیرارسلان همین که نگاهش به من افتاد نازی و از خودش دور کرد
 با نفرت نگاهی بهش انداختم
 با کنایه گفتم : تو راه رو جای این کارا نیست اتاقو برای همین وقتا گذاشتن
 هیچ کدومشون چیزی نگفتن رفتم تو اتاقم چندتا نفس عمیق کشیدم تا خونسرد بشم
 بعد از تعویض لباسم رفتم پایین
 از اول تا آخری که ناری خونه ما بود همه اش به امیرارسلان چسبیده بود
 دستهایش و میگرفت
 نمیدونم چی در گوش امیرارسلان بلغور میکرد بعد خودش می خندید
 " ایششش دختری دماغ عملی "
 سر شام خاله با آب و تاب از خانواده محتشم تعریف کرد
 اقاچونم حرف خاله رو تأیید کرد
 خاله گفت : قراره خبرشون کنه که برای فردا شب بیان یانه
 امیرارسلان با بد اخلاقی گفت : ما فرداشب می خوایم بریم آبشار مارگون پس بهتره بگین نیان
 ما با تعجب نگاهی بهش انداختیم
 من ما کی قرار گذاشتیم که خودمون خبر نداریم -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیه باش

امیرارسلان همین الان حالا فهمیدین نازی رو که خواستم برسونم به شاهرخ شادمهر و امیررضا و رامین
خبر میدم -

خاله اما خرید عقدتون مونده کجا میرین -

امیرارسلان یه شبه میریم برمیگردیم -

آخر هفته برای گرفتن جواب آزمایش میریم بعد زرف تالار و بقیه کارا

دیگه کسی چیزی نگفت

امیرارسلان نازی رو رسوند به رامین خبرداد رامین گفت که رامبد وستاره با مادر و پدرش رفتن تهران
خونه

مادربزرگش

منم کلی خوشحال شدم که یه مزاحم از سرمون کم شد

شب و سایلامونو جمع کردیم چون اونجا هوا سرد بود و سایل گرم برداشتیم

صبح بعد از خوردن صبحانه یه جا با بقیه قرار گذاشتیم

رامین و سحر با ماشین امیررضا و فریبا رفتن

منو صبا هم تو ماشین امیرارسلان بودیم وسط راه مزاحم سوار شد

پررو جلو ما گونه امیرارسلانو بوسید

شادمهر و شاهرخم با ماشین خودشون حرکت کردن

توی این فصل ابشار مارگون بازدید کننده کمتری داشت و خلوت بود

ماشینا رو پارک کردیم

بعد از پیاده روی یه جا برای نشستن پیدا کردیم بساط اتیش و چایی راه انداختیم

بعد دسته جمعی رفتیم بالا

کلی با صبا و سحر آب بازی کردیم روی هم آب پاشیدیم

یه بطری پیدا کردم پر آبش کردم یواش رفتم از پشت روی امیرارسلان و شادمهر ریختم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیه باش

بعد ده برو که رفتیم شادمهر افتاد دنبالم

سراشویی بالای ابشار لیز بود آگه تند میرفتم می افتادم

و ایستادم نفس گرفتم

گفتم : شادی جوون عزیزت اذیت نکن برو اونور رد شم

شادمهر مرض شادی ,چند بار بگم به من نگو شادی حس دختر بودن بهم دست میده -

من اون وقت دلت شوهر می خواد اره -

شادمهر قهقهه ای زد گفت : خودت اعتراف کردی که الان دلت شوهر می خواد

من برو بابا -

امیرارسلان بیا پایین بهاره سر می خوری -

شادمهر یهو جیغ زد گفت : بهاره زیرپات یه ماره

جیغی کشیدم یه قدم عقب رفتم که سر خوردم تا پایین کله ملاق رفتم

صدای بچه ها رو می شنیدم که میگفتن وای بهاره

توی نصف راه امیرارسلان از جلو اومد گرفتم تا ته نرم

یه دستش و زیر زانو هام رد کرد یه دستشو زیر سرم منو کشید تو بغلش

قلبش تند تند میزد

قلب خودمم از ترس تند میزد

منو تو بغلش فشرد گفت : چیزیت نشد حالت خوبه ,گفتم مواظب باش" حالا اینم وقت گیر آورده برای نصیحت ,

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

خوب چش خودش شور بود حرفش تموم نشده سر خوردم"
 امیررضا هم اومد بالا گفت : چرا وایستادی بیارش پایین ببینم حالش چگونه
 تو بغل گرم امیرارسلان رفتیم پایین تا کنار وسایلا بغلش بودم

زندگیه باش

یاد وقتی که توی استخر افتادم و مثل امروز اومد نجاتم داد

سرمو توی سینه اش بیشتر فشردم و آرام از ته قلب نافرمانم بوسه ای نرمی روی قلب ملتهبش زدم و
 عطر تنشو با

آرامش بلعیدم ...

قسمت پنجاه

امیرارسلان منو تو بغلش فشرد...

همینطور که منو می برد جایی که بودیم صدای بقیه میومد که حالش چگونه چی شده

امیرارسلان منو روی زیر انداز گذاشت

کمرشو راست کرد

همه دورم جمع شده بودن

شادمهر همه اش میگفت : حالت خوبه بهاره چیزیت نشده

امیررضا اومد جلو تا ببینه چی شده که امیرارسلان خیلی جدی گفت : خودم می بینم

نازی با بدعنی گفت : واه امیرارسلان تو بهش نامحرمی الانم نباید بغلش میکردی ارسلان یه نگاه جدی
 بهش

انداخو گفت : اون وقت کی محرمش بود که بغلش میکرد بعد روشو سمت من کرد

زندگیم باش | نویسنده : فریده بانو

اروم زیر لب زمزمه کرد کی از من بهش محرم تره کی نزدیک تر از من بهش کی با تک تک اجزای بدنش آشناس

شاهرخ : چی میگی دادش

امیرارسلان کلافه گفت : هیچی میشه برین اونور می خوام پاشو ببینم

جز ارسلان بقیه مردا رفتن اونور

پاچه شلوارمو بالا زد ...

زندگیم باش

پامو توی دستش گرفت ...

بعد دست گرمشو روی مچ پام کشید پرسید: ببین هرجایی رو که لمس میکنم درد کرد بهم بگو

من باشه -

مچ پاهامو دست زد اما درد نمیکرد

سر زانوم پاره شده بود

شلوارمو تا بالای زانو بالا کشید

دستی به زخم پام کشید

دستم روی دستش گذاشتم گفتم : آخ نکن امیر

امیرارسلان باید پانسمان کنم صبا برو جعبه کمک های اولیه رو از توی ماشین بیار ... -

چند دقیقه بعد صبا با جعبه برگشت گذاشت کنار امیرارسلان خودش نشست ور دستش

وقتی بتادین ریخت روی پام داد زدم وای امیر میسوزه یواش تر بعد لبمو زیر دندونم کشیدم...

سرشو بلند کرد نگاهی به چشمای خمار از دردم انداخت بعد روی لبم که زیر دندونم بود مکت کرد

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

آروم زمزمه کرد : فشار نده اون دندان و روی اون لبت لعنتی...
 متعجب از حرفش نگاهی بهش انداختم " بچه مون از دست رفت"
 بعد دوباره سرشو با پام گرم کرد هرجایی که دردم میومد دستمو روی دستش فشار میداد
 امیرارسلان آروم باش الان تموم میشه -
 پای راستم خراش بدی برداشته بود و گونه راستم یه خراش کوچیک که یه چسب زخم زدیم
 بعد از تموم شدن کار امیرارسلان بقیه او مدن نزدیگ وحالمو پرسیدن
 شادمهر نمیدونستم انقدر می ترسی وانطور میشه -
 من اشکال نداره تلافیش میکنم صبر کن -

زندگیه باش

شادمهر ما نوکرتیم شما ما رو بیخش -
 دیگه داشت شب می شد
 هوا سوز سردی کرده بود
 امیررضا و رامین آتیش روشن کردن جوجه هایی که برای شب آورده بودیم به سیخ کشیدن چای آتیشی
 درست
 کردن بعدش سیب زمینی ها رو انداختن توی آتیش تا سیب زمینی آتیشی بخوریم
 نازی از بعد از ظهر سر سنگین شده بود
 پسرا از سربازیشون تعریف میکردن و ما پوکیده بودیم از خنده
 شادمهر یه شب تصمیم گرفتم یکی از بچه ها که هم خوابش سنگین بود و هم خیلی پسر ساده ای بود
 اذیتش -
 کنم ...

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

منم نصف شب یه افتابه آب ولرم کردم اومدم رو شلوار و تختش ریختم, که مثلا شب قبل دستشویی کرده صبح زود وقتی بیدار شد هواسم بهش بود که با تعجب دستی به شلوارش کشید انگار وقتی مطمئن شد که دیشب

خرابکاری کرده از تخت پایین نیومد

رفتم کنار تختش گفتم : پسر بیا بریم چرا هنوز رو تختی

طفره رفت گفت : تو برو من میام

الکی پتو رو از روش کنار زدم متعجب گفتم : چرا خیسی نکنه بعد هر هر خندیدم دستشو روی دهنم گذاشت گفت :

شادمهر جون عزیزت به کس نگو هرکاری بگی میکنم آبرومو نبر

منم که از واکس زدن متنفر بودم گفتم : یه هفته پوتینامو واکس بزن

اون بیچاره هم قبول کرد

خود پسرا از این داستان خُنگ شادمهر هر هر خندیدن

من خنده داره اذیت کردن ادم ساده -

زندگیه باش

شادمهر یه کیفی داره نمیدونی یه بار توی چایی سر گروهبانمون نمک ریختم اونم سربازی که عهده دار این کار -

بودو یه هفته گفت : دستشویی ها رو بشوره منم جاش گذاشت تو آبدار خونه

سحر شما پس کلا مردم آزاری -

شادمهر اره اما در برابر یه نفر کم آوردم اون از من بدتره -

بعد نگاهشو به من دوخت

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

صبا حالا اون ادم کیه که زده رو دست شما ؟ -

شادمهر همین دختر خاله عزیز خودتون -

امیررضا خش خش خندید گفت : در برابر بهاره هیچ کس قد علم کرده نمی تونه

یهو یه صدایی اومد ...

با ترس گفتم : وای اینجا که حیوانات درنده نداره؟

شاهرخ اوووه تا دلت بخواد هست -

به صبا چسبیدم گفتم : وای تو رو خدا من میترسم اصلا چرا شب موندین من جوونم امید دارم آرزو دارم

شادمهر با لودگی گفت : اه اینا اسم بچه هاتونه چرا نیاوردین کجان ؟

من گذاشتم پیش بچه های تو تا بازی کنن -

شادمهر کار خوبی کردی -

امیرارسلان گفت : دیر وقته برین چادراتون بخوابین

رامین و سحر رفتن چادر دو نفره خودشون امیررضا و فریبا هم همینطور

شاهرخ شب بخیر کرد رفت چادر خودشون

که شادمهر گفت : نازی جان شمام بفرما جادر خودمون

نازی ناراضی رفت سمت چادر خودشون

زندگیه باش

با ترس گفتم : من و صبا تنها باشیم؟؟

امیرارسلان گفت : نه خوبیت نداره دوتا دختر تنها باشن بعد خیلی ریلکس با شادمهرم شب بخیر کرد

اومد چادر ما

زندگیم باش | نویسنده : فریده بانو

صبا اومد نزدیکم گفت : بهاره خاک روس تو سرت که یه ساله زن داداش مایی و قاپشو نتونستی بدزدی
بعد این

قوزمیت دماغ عملی

یه روزه صاحب شده, من جای تو بودم حدعقل یه بار به آرزوی

دیرینه ام میرسیدم

با تعجب گفتم : آرزوی دیرینه ام چیه

صبا به همین زودی یادت رفت منظورم لب بود خره -

من برو دیوونه " هع خبر نداری که این داداش اتیشیت لب پیش کش منو حامله نکرده کلیه" -

صبا به من چه خود دانی -

بعد رفت یه گوشه جاشو پهن کرد گفت : نزدیک من کسی نیاد که من حساسم

من اه صبا این چادر دونفره اس من پیش داداشت بخوابم -

شونه ای بالا انداخت گفت : خود دانی یه شب همو تحمل کنی پشت بند این حرفش چشمکی زد...

قسمت پنجاه و یکم

رختخواب مسافرتیمو پهن کردم

امیرارسلانم کنار در جاشو پهن کرد

همه جا تاریک بود هوا هم خیلی سرد شده بود...

خوابم نمی برد تو جام وول می خوردم

زندگیم باش

صداهایی هم از بیرون میومد دیگه واقعا ترسیده بودم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

کاش پیش صبا می خوابیدم
 اووف سینگل بودم بد دردی وگر نه وردل شوهر جان بودم
 ای بابا من که نیمه سینگلم شوهر جان موقت اونور خوابیده
 دیوانه شدی بهاره خود درگیری داری
 دوباره یه تکون خوردم خیلی سردم شده بود
 همین که چرخیدم یه آغوش گرم از پشت بغلم کرد
 زمزمه وار کنار گوشم گفت : به جای اینقدر وول خوردن میگفتی بدون من خوابت نمی بره
 خودمو تو بغلش جمع کردم یواش گفتم : چه از خود متشکر تو خوابت ببینی
 پاشو روی پاهام انداخت
 پاهامو بین پاهاش اسیر کرد گفت : تو خوابم نه جوونم تو بیداری می بینم
 دستشو دور کمرم حلقه کرد
 من برو اونور تر زشته صبا بیدار میشه -
 امیرارسلان نمیرم مال خودمی -
 هولش دادم عقب تر اما بیشتر منو به خودش فشرد
 داشتم خفه می شدم
 من نکن ای بابا -
 امیرارسلان من که هنوز نکردم -
 من هع خیلی رو داری -
 کنار گوش خنده ای کرد گفت : تو بد برداشت کردی خانوومی

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیم باش

بعد لاله گوشمو بین لباش گرفت میک زد

من نکن پررو خان -

امیرارسلان هیسسس صبا اینجاس -

دستشو آروم از کمر تا پایین میکشید

هر کاری میکردم نمی رفت اونور بدتر می شد

دستشو زیر لباسم برد کمر لخم دست کشید

انقدر با احساس اینکارو میکرد که جای هیچ حرفی نمیداشت

لباشو به لبام رسوند و شروع به بوسیدنم کرد گرم و پر حرارت

قلب هر دو تامون محکم میزد

کمره لختمو فشار داد, که با صدای آرومی آخ گفتم ...

کلافه نفسشو توی گردنم فوت کرد گفت : با من چیکار کردی که فقط این دل لعنتی طعم آغوش تو رو می خواد

سرمو روی سینه اش فشرد گفت : بخواب بهارم بخواب که نمیدونم چه در انتظارمونه

صداش بغض داشت درد داشت

دستمو دور کمرش حلقه کردم خودمو بیشتر بهش فشردم بغضمو بین سینه اش خفه کردم بوسه ای پر از دردی

وسط سینه ای لختش زدم

زمزمه کرد دیوونه تر از اینم نکن زندگی...

بی قرار تو ام و در دل تنگم گله هاست

آه! بی تاب شدن عادت کم حوصله هاست

زندگیم باش

مثل عکس رخ مهتاب که افتاده در آب

در دلم هستی و بین من و تو فاصله هاست ...

قسمت پنجاه و دوم

قطره ای از اشکم چکید روی سینه ای لختش

بالا و پایین شدن سبیک گلوشو احساس کردم...

خیلی زود توی آغوش گرم و مردانه اش خوابم برد

صبح وقتی بیدار شدم از امیرارسلان خبری نبود

صبا هنوز خواب بود..

از جام بلند شدم دستی به لباسام و صورتم کشیدم از چادر بیرون رفتم

هوای صاف و تمیز صبحگاهی رو نفس کشیدم ...

شادمهر از چادرشون بیرون اومد گفت : سلام صبح بخیر بانوی زیبا

لبخندی زدم گفتم : سلام صبح توام بخیر کم کم بقیه هم بیدار شدن

اتیش درست کردیم چای گذاشتیم تا بجوشه

ترجیح دادم با امیرارسلان هم کلام نشم با هر بار دیدنش قلبم ناآرام می شد چیزی زیر دلم بالا و پایین میرفت..

نازی خیلی بد عنق شده بود

موقع صبحانه نمیدونم چی شد که بحث شوهر پیش اومد

شادمهر گفت : نازی رو که رد کردیم رفت

میمونه صبا خانوم بهاره خانوم

زندگیم باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیم باش

امیررضا با شوخی گفت : کی میاد این دوتا رو بگیره

من برا شما که زن پیدا شده برای ما هم حتما شوهر پیدا میشه -

شادمهر خیلی جدی گفت : شما ما رو به نوکری قبول کن تا آخر عمر در خدمتم

من باز داری لودگی میکنی -

از جاش بلند شد جلوی پام زانو زد وگفت : میدونم جاش نیست اما من جدیم من دوست دارم بهاره دلم می خواد

خانوم خونه ام باشی

با شوک نگاهی بهش انداختم لبخند عصبی زدم گفتم : شوخی میکنی

شادمهر شوخی نیست من عاشقت شدم -

نگاهی به نگاه های متعجب بقیه انداختم روی چهره ای عصبی امیرارسلان مکث کردم

عصبی از جاش پا شد گفت : جمع کن این نمایش مسخره رو

شادمهر بلند شد گفت : مسخره؟؟ کجای عاشق شدن من مسخره است ! من بهاره رو دوست دارم

امیرارسلان عصبی غرید : بهاره نه و بهاره خانوم کشمشم دم داره , بعدش بهاره فعلا قصد ازدواج نداره

شادمهر عصبی گفت : شما مگه وئی وکیلشی ؟

امیرارسلان شمرده گفت : من همه کارشم می فهمی

نازی با عصبانیت گفت : یعنی چی امیرارسلان همه کارشی هر کی ندونه فکر میکنه عاشقه سینه چاکشی

با این حرف نازی همه نگاهی به امیرارسلان انداختن

صدامو صاف کردم گفتم : حرف درست نکن نازی امیرارسلان فقط روی من غیرت داره همونطور که

روی سحر

وصبا داره منم برآش مثل خواهرشم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

نگاه ناراحتم توی نگاه رنجور و غم دار امیرارسلان دوختم زمزمه کردم من فعلا قصد ازدواج ندارم ...

بعد پشتمو بهشون کردم بغضمو قورت دادم دستی به قطره اشکی که قصد ریختن داشت کشیدم...

زندگیه باش

سخت است هر روز عاشق تر

هر روز وابسته تر

هر شب بیقرار تر

و هر لحظه تشنه ی حضور کسی باشی

که میدانی برای تو

ممنوع ترین ممنوع دنیاست.....

رفتم توی چادر وسایلامو جمع کردم

صبا هم اومد توی چادر بدون هیچ حرفی وسایلشو جمع کرد ...

همه ساکت بودیم ...

بعد از جمع کردن وسایل رفتیم سمت ماشینا ...

رفتم سوار امیررضا شدم

صبا هم اومد کنارم نشست

امیرارسلان نگاهی به ماشین ما انداخت رفت سوار ماشین خودش شد

سکوت بدی توی ماشین بود

من ای بابا من که نمردم عزا گرفتین امیررضا یه آهنگ شاد بذار یکم برقصم -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیه باش

امیررضا فقط یه نگاهی بهم انداخت

من ای بابا کر و لال شدی امیررضا بعد از بین دوتا صندلی رد شدم پخش ماشین و روشن کردم بعد از رد کردن -

چندتا تراک یه اهنگ شاد پلی کردم صداشو تا آخر بلند کردم پنجره های ماشین و پایین کشیدم , جاده خلوت بود

سرمو از پنجره بیرون کردم, باد شال سرم رو به بازی گرفته بود,

با صدای بلند جیغ کشیدم صدام بین زو زوی باد و صدای بلند آهنگ گم شد ...

اما من سبک شدم خالی از هر دردی شدم ...

قسمت پنجاه و سوم ...

خسته و کوفته خونه رسیدیم

خاله یه چای خوشمزه برامون داد

رفتم اتاقم دوش گرفتم با حوله تن پوش کوتاه لیمویییم رو تخت نشستم شروع به مالیدن لوسیون بدنم شدم

یهو در اتاق باز شد امیرارسلان تو چهار چوب درنماین

هعنی کشیدم دو طرف حولمو که باز بود بستم

من مثلا اتاق یه دختر باید در بزنی بیای داخل فهمیدی؟ آقاهه -

امیرارسلان در بست اومد توی اتاق گفت : اتاق زن صیغه ایمه هر وقت دلم بخواد میام

از روی تخت بلند شدم گفتم : ببین جناب صد بار بهت گفتم اینم صد و یکمین بار من زن تو نیستم حالا فرقی

نمیکنه موقت یا دائم فهمیدی

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

دستمو گرفت تابوند برد پشت سرم

سرشو چسبوند به سرم, کنار گوشم با صدای عصبی گفت : بالا بری پایین بیای شده به زور ولی تا ابد
زن صیغه ایم

هستی فهمیدی من اجازه نمیدم دست هیچ کس جز خودم حتی تو یه اینچیت بیاد افتاد میرم ساله صیغه ات

زندگیم باش

میکنم هع بعدش من لازم به خواهر ندارم خودم خواهر دارم تو زنی فهمیدی زنم از الان وظیفته که با
خودت

تمرین کنی هر شب موقع خواب به خودت بقبولونی که چی؟ من زن امیرارسلانم, من امیرارسلان و
دوست دارم ...

حق نداری جز من به کس دیگه ای فکر کنی منو می شناسی بهاره نذار سگ بشم

به دستم فشاری آوردم تا دستمو از توی دستش در بیارم اما نشد توی همون حالت گفتم : کور خوندی که
من زنت

میمونم به کوری چشم تو هم که شد شوهر میکنم اونم یه خوبش

به دستم فشار آورد گفت : تو اول بذار از من جدا بشی بعد فکر شوهر کن, یا نه فکر کردی زن شوهر
دار می تونه

دوباره شوهر کنه ؟

من اه تو زن بگیری من شوهر نکنم -

امیرارسلان کنار گوش خنده ای کرد گفت : مرد چهار تا زن می تونه بگیره مشکلی نداره عزیزرززم "
عزیزرزرمشو

کشید"

من دست تو نیست فعلا دوتا خواستگار دارم شاید با یکی از همین دوتا ازدواج کردم -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

امیرارسلان تو غلط میکنی خداکنه پای خواستگار تو این خونه باز بشه ببین چیکار میکنم -
 سرمو چرخوندم رخ در رخ گفتم : پس منتظر باش آقا.
 نگاهی به کل صورتم انداخت دستشو لای موهام برد گفت : دلم می خواد بیافمشون سرشو لای موهای نم دارم فرو
 کرد نفس عمیقی کشید گفت : بوی تنتو دوست دارم
 همینطور از موهام رسید به صورتم لباشو گذاشت روی لبام
 خواستم بکشم کنار که با دستش سرمو سفت گرفت
 و بعد لباشو محکم روی لبام فشرد شروع به بوسیدنم کرد اونقدر عمیق و محکم می بوسید که دردم گرفته بود
 دستم از بند حوله ام جدا شد گذاشتم روی سینه اش اما اون دستشو برد زیر حوله ام و دست گرمش بدن
 لختم لمس
 کرد
 با این کارش بدنم سست شد احساس کردم موهای تنم مور مور شد

زندگیم باش

حالا هر دوتا دستش روی تن لختم در حرکت بود و لباش لبامو اسیر کرده بود ناخداگاه دستم لای موهای لغزید و
 منم همراهیش کردم قطره اشکی از گوشه چشم چکید روی صورتش
 فوری صورتشو کشید کنار گفت : چرا گریه میکنی؟ یعنی انقدر از من بدت میاد؟ دستشو دو طرف صورتم گذاشت
 گفت : حق نداری از من از شوهرت بدت بیاد فهمیدی تو اولین زن زندگیمی, ادم هیچ وقت اولین کسی که وارد

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیش همیشه رو فراموش نمیکنه حالا اون ادم یا خوب باشه یا بد

سرشو چسبوند به پیشونیم با صدای بمی گفت : وای از روزی که خوب باشه خاص باشه اولین باشه پس حق نفرت

نداری بهاره فهمیدی نداری

تند رفت سمت در مکتی کرد گفت : من مثل برادر رو ت غیرت ندارم من برادرت نیستم توام خواهرم نیستی , درو

محکم بست رفت

نشستم روی تخت لبام از بوسه ای وحشیانه اش درد گرفته بود هنوز گرمی دستاشو روی بدنم احساس میکردم ...

دستم روی قلبی که وحشیانه حضور امیرارسلانو می خواست گذاشتم گفتم : انقدر بی قراری نکن مال تو نیست

فهمیدی ده روز دیگه برای همیشه اسم یه زن دیگه میره تو شناسنامه اش....

شد کوچه به کوچه جستجو عاشق او

شد با شب و گریه روبرو عاشق او

پایان حکایتم شنیدن دارد

من عاشق او بودم و او عاشق او....

شب موقعه شام امیرارسلان خستگی رو بهانه کرد از اتاقش بیرون نیومد

زندگیم باش

موقع خواب در اتاق و قفل کردم و خوابیدم هر چند نصف شب صدای بالا و پایین شدن دستگیره در و شنیدم اما به

روی خودم نیاوردم ...

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

صبح هر چی خاله اسرار کرده که باهشون خرید برم نرفتم
 ظهر بود که با کیسه های خرید برگشتن
 با امیرارسلان و نازی خیلی سرد احوال پرسى کردم
 خریدای که کرده بودنو نگاه کردم به حلقه های سبت نازی و امیرارسلان یه نگاهی انداختم اروم زیر لب
 یه مبارک
 باشه گفتم
 نازی نیشش باز بود اما امیرارسلان گرفته بود
 رفتم آشپزخونه تا چایی بیارم
 داشتم چایی میریختم که دستی دورم حلقه شد
 از ترس کم مونده بود که آب جوش رو دستم بریزه
 از عطرش فهمیدم امیرارسلانه
 با ترس گفتم : برو اونور یکی می بینه
 گونمو بوسید گفت : میدونی از اینجا سالن پذیرایی دید نداره , چرا دیشب در اتاقتو قفل کرده بودی هاع ؟
 من دلم خواست همیشه قفل میکنم -
 امیرارسلان دلت بی جا کرد عزیزم -
 صدای نازی اومد
 با عجز گفتم : وای امیر برو اونور الان زن عتیقه ات می بینه
 امیرارسلا
 ن فعلا تو یه ساله که زنی تا قول ندی که امشب در اتاقتو قفل نمیکنی نمیرم اونور -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیه باش

دوست نداشتم کسی راجبم بد فکر کنه با هول گفتم : باشه باشه قفل نمیکنم برو اونور
گونمو سفت بوسید گفت : حالا شدی یه زن حرف گوش کن
ولم کرد رفت سمت یخچال که نازی وارد آشپزخونه شد....
قسمت پنجاه و چهارم

گفته بودم بی تو می میرم ولی این بار ، نه
گفته بودی عاشقم هستی ولی انگار ، نه
هرچه گویی "دوستت دارم" به جز تکرار نیست
خو نمی گیرم به این تکرار طوطیوار ، نه
تا که پا بندت شوم از خویش می رانی مرا
دوست دارم همدمت باشم ولی سربار ، نه
دل فروشی می کنی گویا گمان کردی که باز
با غرورم می خرم آن را در این بازار ، نه
قصد رفتن کرده ای تا باز هم گویم بمان
بار دیگر می کنم خواهش ولی اصرار ، نه

زندگیه باش

گه مرا پس می زنی ، گه باز پیشم می کشی
آنچه دستت داده ام نامش دل است افسار ، نه
نازی وارد آشپزخونه شد ...

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

رفت طرف ارسلان دستشو دور کمی امیرارسلان حلقه کرد سرشو گذاشت روی سینه امیرارسلان
جایی که بعضی شبا فقط برای من بود فقط من

امیرارسلان نگاهش به نگاهم گره خورد نازی رو از خودش دور کرد گفت : نکن نازی
نازی امیرارسلان -

امیرارسلان دست نازی رو گرفت از آشپزخونه بیرون رفتن ...
حالم خوب نبود نفسی کشیدم تا این بغض لعنتی رو فرو بخورم....

خیلی پستی امیر ارسلان

چون با احساسات یه دختر بازی کردی....

لذت هم آغوشی رو بهم دادی و رفتی کس دیگه ای رو هم آغوش خودت کردی...طعم داغ لباتو بهم
چشوندی و از

کس دیگه ای لب گرفتی...منو به خودت وابسته کردی و رفتی؟؟؟؟ با احساسات من بازی کردی و
رفتی؟؟؟ چطور

میتونی کس دیگه ای رو بغل کنی و ببوسی شب پیش کس دیگه ای بخوابی و من تنها باشم تنهای تنها
غرق در

ارزوی داشتن توووووو..و تو پیش عشقت اروم باشی. اصلا این حرفت که میگی ماله منی رو نمیتونم
هضمش کنم اگه

مال تو بودم تو مال کسی نمیشدی... اگه مال تو بودم اگه خانوم تو بودم به کس دیگه ای نمیگفتی
خانومم.خانومم

چه کلمه ایه یعنی چی؟؟ یعنی خانوم من خانوم خودم اون خانومه خانوم خودته یا من؟؟؟خیلی بدی
عوضی بد کردی

باهام بد کردی با دختری که اجباری محرمت شد و وابستش کردی بد کردی با دختر خالت زندگیمو بهم
ریختی

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیه باش

حلقه اونو دستت کردی و به من اجازه شوهر کردن و حلقه خریدن نمیدی؟؟؟ واسه اون خرید رفتی و اما تا حالا

واسه من چیزی نخریدی... دلت میاد شب عروسیت عروست من نباشم... تو حتی نمیزاری عروس کس دیگه ای

باشم... این اسمش خودخواهی مطلقه...

همراه با سینی چای وارد سالن شدم به همه چایی تعارف کردم

امیرارسلان یه نیم مین بعد نازی رو برد

فردا قرار بود برن برای گرفتن جواب ازمایش و دیدن تالار...

تو فکر بودم که خاله گفت : بهاره جون خاله این خانوم محتشم خیلی اسرار داره که حدعقل یه بار بیان نظرت چیه

امشب بگم بیان فقط محض آشنایی

من نمیدونم خاله هر طور خودتون صلاح میدونین -

خاله پس من زنگ میزنم تا بیان -

خاله به خانواده محتشم زنگ زد اونا هم خیلی خوشحال شدن ...

صبا و سحر وقتی فهمیدن گفتن : خیلیم خوبه امیرارسلان وقتی حق انتخاب داره تو چرا نباید انتخاب کنی

با دخترا شروع به تمیزکاری خونه کردیم

امیرارسلان وقتی وارد سالن شد

گفت : اینجا چه خبره ؟ کسی قراره بیاد

صبا با ذوق گفت : آره برای بهاره خواستگار می خواد بیاد

امیرارسلان با شنیدن اسم خواستگار با اعصابانیت داد زد ...

امیرارسلان کی اجازه داده که خواستگار بیاد هاع -

زندگیم باش | نویسنده : فریده بانو

خاله از آشپزخونه بیرون اومد ..

خاله چه خبره پسر, من اجازه دادم حالا چی شده -

0

زندگیم باش

امیرارسلان فریاد کشید یعنی چی مامان منه بی غیرت مگه مُردم که برای زنم خواستگار بیاد برین بهشون زنگ -

بزنین بگین نیان

خاله عصبی گفت : چه حرفا زنت , هع تازه فهمیدی بهاره یه ساله زنته

اشتباه نکن بهاره فقط دختر خاله ات زن تو نازی یادت رفته که چند روزه دیگه عقدتونه تو لیاقت بهاره رو نداشتی

امیرارسلان عصبی داد زد من نمیذارم برای زنم خواستگار بیاد مامان نمیذارم

دیگه سکوت بس بود

رفتم جلو رو به روش وایستادم سرمو بلند کردم تا صورتشو خوب ببینم

دست به کمر گفتم : چیه پسر خاله دور برت داشته شما حق انتخاب داشته باشی من نداشته باشم ,

امیرارسلان توی سکوت داشت صورتمو کند و کاو میکرد بعد از مکثی

سرشو جلو آورد

ترسیدم سرمو عقب بردم " از این بی شعور بعید نبود که جلوی اینا نخواد کارای خاک برسری کنه"

نفسش به صورتم می خورد با صدایی که دورگه شده بود گفت : یه بار بهت گفتم انگار نفهمیدی نه تو مال منی من

اجازه نمیدم حتی کسی از یک قدمیت رد بشه

بعد صداشو بلند کرد گفت : مامان زنگ میزنی میگی نیان

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

با صدای آقاجون همه مون به سمت آقاجون برگشتیم انگار تازه اومده بود
 آقاجون چیه پسر صدات خونه رو برداشته من شماها رو اینطور تربیت کردم , مادرت به خانواده محتشم
 زنگ زده و -
 خانواده محتشم امشب میان حق انتخاب با خود بهاره است یادت رفته گفتی : معیارت به بهاره نمی خوره
 پس پاتو
 بکش بیرون از زندگیش آقای معیار شناس....
 بعد رفت سمت اتاقتش , امیرارسلانم عصبی از خونه زد بیرون
 سحر زیرلب گفت : آقا تازه عقل تو سرش اومده , اما چه فایده
 توی سکوت کا

زندگیم باش
 را رو انجام دادیم
 رفتم...
 اتاقتم تا برای اومدن مهمونا آماده بشم , یه دوش گرفتم
 یه کت و دامن سورمه ای با که دامنش زیر زانو بود با یه ساپورت کلفت پوشیدم یه روسری ساتن
 سورمه ای طلا
 کوب سرم کردم یه آرایش ملایم انجام دادم امیرارسلان هنوز برنگشته بود....
 قسمت پنجاه و پنجم ...
 از اتاقتم رفتم بیرون که با امیرارسلان عصبی رو به رو شدم
 با عصبانیت اومد کنارم یه چرخی دورم زد گفت : برای کی خودتو خوشکل کردی هاع برای اونا چرا
 نمی فهمی

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندی زنم

حالا که نشد نذارم بیان ولی وای به حالت آگه عشوه بیای یا جواب مثبت بدی فهمیدی ؟ اون نگین دندونتم بردار

من دیگه چی دیگه امری نداری -

امیرارسلان بهاره شوخی نکردم -

منم شوخی نکردم -

خواستم رد بشم

دستمو کشید کوبندم به دیوار با اون یکی دستش چونمو سفت گرفت با پاهاش پاهامو اسیر کرد خواست با زور دهنمو

باز کنه

اما من دهنمو سفت گرفته بودم

دستمو گذاشتم روی دستاش تا اجازه ندم , اما امیرارسلان زورش بیشتر بود

زندگیه باش

چشمامو مظلوم کردم گفتم : امیر

نگاهش قفل نگاهم شد گفت : چرا اذیتم میکنی بهاره داری تلافی میکنی من که فهمیدم اشتباه کردم حالا دارم

خودمو به آب اتیش میزنم

من من چیزی از حرفاتو نمی فهمم الانم بذار برم داره برام خواستگار میاد -

بدنشو چسبند به بدنم بین دیوار و امیرارسلان داشتم خفهمه می شدم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

امیرارسلان دیوونه تر از اینم نکن بهاره دختر خوبی باش سنگین باش می فهمی نبینم بخندی وای به حالت -

عشوه بیای دندونتو با نگینش از جا می کنم
دستمو بین دستای گرم و مردونه اش گرفت ...
دستامو نزدیک صورتش برد
چشماشو بسته بود ...

نفسی بین دستام کشید بعد کف هر دو دستمو بوسید
چشماشو باز کرد نگاهش به نگاه متعجبم افتاد
دستامو ول کرد دستی به گردنش کشید گفت : من حرفامو زدم حالا می تونی بری ...
رفتم پایین همه چیز برای ورد مهمونا آماده بود
زنگ در زده شد نگاهی به ساعت کردم
اووو چقدر آن تایم بودن...

همه کنار در وردی سالن و ایستاده بودیم امیرارسلان اخمو برام خط و نشون میکشید ...
من توی دلم بخاطر این حرص خوردنای امیرارسلان قند آب می شد...
اول یه اقای هم سن آقاجون وارد شد
بعد همون دو تا خانومی که اون روز دیده بودیم

زندگیه باش

و در آخر یه مرد تقریبا 0 ساله قدی بلند با قیافه مردونه کاملا جدی وارد شد دست گل مریمی که دستش بود

گرفت طرف من ..تا خواستم دست دراز کنم امیرارسلان گل و از دستش گرفت گفت : بفرماین

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

نگاه غضب ناکی بهش انداختم که چشمکی زد بعد یه یواشکی یه بوسه هوایی فرستاد
 نمیدونستم به این خل و چل بازیاش بخندم یا حرص بخورم...
 همه توی سالن نشسته بودیم همه وسایل پذیرایی آماده بود من فقط یه چای دور دادم
 خاله راجب اومدن خواستگار با مامان بابا صحبت کرده بودن و همینطور راجب ازدواج امیرارسلان ,
 مامان بابا مشکلی
 نداشتن
 محتشم بزرگ شروع به صحبت کرد
 بعد آقاجون شما که میدونید پدر و مادر بهاره جان ایران نیستن اما خوب من به عنوان پدر در خدمتون
 هستم -
 محتشم اگر اجازه بدین اول این دوتا جوون با هم صحبت کنن بعد اگر به تفاهم رسیدن راجب بقیه چیزا
 صحبت -
 میکنیم... البته شما ما رو می شناسید و همینطور پارسا جان رو ولی خوب لازمه که اول پارسا یه
 بیوگرافی از خودش
 بده ...
 بعد نگاهش و به پارسا دوخت
 پارسا خیلی جدی و خشک گفت : من پارسا محتشم هستم استاد دانشگاه دکترای ریاضی فیزیک دارم و
 سالمه
 " اوه اوه صد رحمت به ارسلان این دیگه از دماغ فیل افتاده چه افاده ای "
 خاله بهاره جان آقا پارسا رو به حیاط راهنمایی کن -
 از جام بلند شدم تا همراه پارسا به حیاط بریم .
 امیرارسلان جدی نشسته بود اما من میدونستم الان به خونم تشنه است
 همراه پارسا توی آلاچیق نشستیم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیم باش

پارسا خوب من خودمو معرفی کردم -

حالا نوبت شماست

من خوب من توی - سالم هنر می خونم "ویکم چیز دیگه بلغور کردم"

پارسا خیلی خشک گفت: معیار من برای یه زندگی و زن خوب اینه که من و درک کنه حوصله بچه بازی و این چیزا

رو هم ندارم ...

و کلی چیزای دیگه گفت : که من دهنم باز مونده بود عمرا پیام زنت بشم .. والا زن نمی خواست که برده می

خواست

منم خیلی رک گفتم : اما من خیلی شیطونم کله شقم اهل شیطنتم و چندتا چرت دیگه هم به خود نازنینم ربط دادم

....

تا به غلط کردن بیوفته که چرا اومده خواستگاری من

یه استاد دانشگاهه انقده خودشو میگیره

همراه هم به طرف سالن رفتیم

وسط راه گفت : حالا نظرتون راجب من چیه ؟

لبخندی زدم گفتم : فکر کنم که معیارهامون بهم نزدیک نیست حتما یه همسر خوب و نزدیک به معیارهاتون

گیرتون میاد

پارسا شاید تو زندگی رفتیم درست بشه -

من آقای محتشم هیچ وقت روی شاید بشه شاید درست شد زندگیتونو نسازید -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

با همین حرفا زیر یه سقف میریم و در آخر به سر ماه نرسیده به این نتیجه میرسیم که چی ای وای از اول اشتباه

بوده و ما به درد هم نمی خوردیم به نظره من ازدواج عمر مهمیه و باید با دقت پیش رفت

لبخندی زد گفت : خیلی خوب صحبت میکنین و همینطور ادمو قانع امیدوارم شما هم با کسی ازدواج کنین که با هم

تفاهم داشته باشین

زندگیه باش

منم لبخندی زدم و هر دو وارد سالن شدیم

با ورد ما امیرارسلان نگاهشو به دهنم دوخته بود تا ببینه چی میگم

وقتی پارسا خیلی متین گفت که به تفاهم نرسیدیم حواسم بود

یه نفس راحت کشید ...

خانواده محتشم خیلی شیک و با کلاس اظهار خوشبختی کردن و رفتن

قسمت پنجاه و شیشم ...

شب موقع خواب در و قفل کردم تا امیرارسلان مزاحم نتونه بیاد

توی تختم وول می خوردم که دستگیره بالا و پایین شد بعد صدای آروم امیرارسلان بهاره درو باز کن -

اما توجه ای بهش نکردم

بعد از چند دقیقه دیگه صدایی نیومد انگار رفته بود

صدای ویریه گوشیم از روی میزه توالتم بلند شد دستمو دراز کردم نگاهی به اسم فرستنده انداختم "آقای عبوس"

اسم امیرارسلان و آقای عبوس سیو کرده بودم .

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

خخخ اگه بفهمه پخ پخ ...

آقای عبوس..."

می خواهم " ذره ذره " داشته باشمت...!!

اما...

برای همیشه...

همینقدر که سایه ات

زندگیم باش

بر تنهایی ام باشد

کافیست...

... "خورشید" نمی خواهم...!!

تو را پنهان می خواهم...

برای خودم.... میدونم بیداری..."

گوشی رو روی قلبم گذاشتم

قلبم از این پیامکش قبلی ولی رفت

چشمامو بستم و لبخند شیطونی روی لبم نشست....

صبح وقتی بیدار شدم ساعت نزدیک به بود..

وای خاله اینا صبحانه خوردن

دست و صورتمو شستم یه تونیک سبز آبی خوشکل بایه ساپورت پوشیدم یه شالم انداختم رو موهام رفتم

پایین

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

همینی که بالای پله ها رسیدم با قیافه ناراحت کل خانواده رو به رو شدم
 شونه ای بالا انداختم پیش خودم گفتم یعنی چی شده ???
 یه سلام کلی به همه دادم رفتم سمت آشپزخونه
 صبا تو آشپزخونه بود با دیدنم با ذوق گفت : وای بهاره اگه بدونی چی شده
 من چی شده که همه ناراحتن جز تو -
 صبا بابا اونام الکی ناراحتن وای بهاره -
 جواب آزمایش امیرارسلان و نازی منفی اگه باهم ازدواج کنن بچه نمی تونن بیارن...

زندگیه باش

بعد دستاشو بهم مالید گفت : نمیدونی چقدر خوشحال شدم
 من صبا خوشحالی داره الان اونا ناراحتن تو خوشحالی -
 دستمو کشید گفت : برو بابا بیا بریم پیش بقیه
 با صبا رفتیم توی سالن
 امیرارسلان پای چپشو روی پای راستش انداخته بود دستاشو روی پاهاش بهم گره زده بود متفکر به جلو
 نگاه میکرد

اما نازی یه دستمال به دماغ عملیش کشید گفت : حالا چیکار کنیم می خوای دوباره آزمایش بدیم
 امیرارسلان میدونی که از مایشگاه دوستم چقدر معتبره دیدی که گفت : خونتون بهم نمی خوره هیچ جوره
 نمی -
 شه...

ما همه سکوت کرده بودیم
 به من که ربطی نداشت اما خاله متفکر بود...

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

شب همه خونه ای نازیشون جمع شدیم

پدر و مادر نازی راضی نبودن

همینطور خاله و آقاجون

نازی شاید چند سال بعد علم پیشرفت کرد -

اقای صدرا دخترم تو الان داغی یکی دو سال بعد می فهمی اشتباه میکردین بهتره همین الان که اتفاقی نیوفتاده -

از هم جدا بشین اینطوری برای روابط خانواده ها هم بهتره

بعد از اینکه خانواده ها به تفاهم رسیدن نازیم بعد از گریه های الکیش راضی شد

موقع خداحافظی شادمهر اومد نزدیکم اومد گفت : منتظرم باش من بعد عید میام خواستگاری چطور بقیه حق دارن

بیان اما من حق ندارم پیام

من نگفتم حق نداری بیای -

لبخندی زد گفت : پس من بعد عید میام خواستگاریت...

زندگیه باش

اون شب صیغه بین امیرارسلان و نازی رو آقاجون فسخ کرد ...

برام مهم نبود این ازدواج بهم خورده یانه وقتی که من انتخاب اولش نبودم دیگه چیزی مهم نبود

توی ماشین همه سکوت کرده بودیم

دلیم برای نازی سوخت با چه ذوقی حلقه و لباس خریده بود حتما الان خیلی ناراحت بود هرچند اینطوری برای

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

خودشون بهتر بود فقط عاشقای اوسطوره ای می تونستن با نبود بچه کنار بیان وجود بچه تو هر زندگی لازم بود

حتی اگه یه دونه اش باشه....

فقط یه روز به عید مونده بود...

سحر و رامین قرار بود تا آخر تعطیلات عید ازدواج کنن

خاله همه جهیزه ای سحر و خریده بود قرار بود سحر و شوهرش توی یکی از آپارتمانای بابای رامین زندگی کنن

همه توی ماشین امیرارسلان بودیم

سکوت بود سکوت....

قسمت پنجاه و هفتم....

شب وقتی خواستم وارد اتاقم بشم

دیدم امیرارسلان زودتر از من توی اتاقم بود

من هع تو اینجا چیکار میکنی ؟ -

امیرارسلان لبخندی زد و گفت : دوست دارم امشب پیش زن صیغه ایم بخوابم حرفیه

من بله که حرفه پاش و برو بیرون ببینم -

زندگیه باش

امیرارسلان نچ نمیرم دلم می خواد عروسکم و با خیال راحت بغلم بگیرم -

من چه رو داری عروسکم , بیا برو الان یکی میاد -

امیرارسلان کسی نمیاد بدو بیا بغل آقا شیریه که دلش برای لقمه چرب و نرمش تنگ شده -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

در و بستم. دکمه های مانتومو تا خواستم باز کنم فهمیدم زیرش فقط یه لباس زیر دکلته دارم زودی لبه های مانتومو

کرفتم

امیرارسلان خنده ای کرد لامپ اتاق و خاموش کرد آباژور کنار تخت و روشن کرد .

آروم و شمرده اومد طرفم

شونه هامو از پشت تو آغوش کشید

موهامو انداخت یه طرف سرم پشت لاله گوشمو بوسید

دستام هنوز به لبه های مانتوم بود

دستای گرمشو روی دستام گذاشت

بعد دستمو پایین کشید

دستش به لبهای مانتوم رفت

آروم از تنم درش آورد

حالا فقط بایه نیم تنه و شلوار لی فاق کوتاه که بندهای شورت لمباده ام از دوطرفش پیدا بود رو به روش وایستاده

بودم ...

دستش روی شونه های لختم نشست

بعد آروم از شونه تا مچ دستم دستشو نوازش گونه کشید ...

بدنم گرم شده بود مثل مجسمه وایستاده بودم

لبای داغشو روی شونه ای برهنه ام حس کردم

آروم دایره وار شونه امو می بوسید

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیه باش

دستشو روی شکم تخته کشید

نفسم ریتمش تند شده بود

با صدای مرتعشی گفتم : امیرر

امیرارسلان جوون امیر -

من نکن -

شکمو مشت کرد گفت : من که هنوز کاری نکردم خانومم

میشه بری اونور -

گاز آرومی به شونه زد گفت : نه نمیشه برم

یه دستشو دور بالاتنه ام حلقه کرده بود

واقعا معذب بودم

یهو منو کند روی تخت انداخت خودشم روم خیمه زد

نگاه عمیقی بهم انداخت -

خم شد لبامو ریز بوسید باز لبشو برداشت دوباره تکرار کرد

کلافه ام کرده بود ...

خودمو جمع کردم گفتم : نکن ای بابا برو بیرون

از پشت سفت بغلم کرد خنده ای کرد گفت : هی نگو نکن من که نکردم

من امیرارسلان خیلی هیزو بی حیا شدیا -

امیرارسلان خانوم خودمی دوست دارم -

دستشو لای موهام فرو برد و آروم لاش دست کشید حس خوبی بهم میداد وقتی دستای گرمش لای موهام

بود

پیش خودم زمزمه کردم یه امشب و بذار تو بغلش بخوابم.....

0

زندگیه باش

بعد خوابم برد ...

صبح وقتی بیدار شدم از امیرارسلان خبری نبود

دست و صورتمو شستم رفتم پایین پیش بقیه اقاچون امیرارسلان شرکت بودن

چون روز آخر کاری بود و سرشون تو حساب کتاب بود

خونه از تمیزی برق میزد

ما هم خرید عیدمونو کرده بودیم

سحر خیلی خوشحال بود که داره میره سرخونه زندگیش...

بلاخره روز سال تحویل رسید

امیررضا و فریبا هم خونه خاله بودن قرار بود ساعت شب سال تحویل بشه

سفره هفت سینو روی میز چیده بودیم بوی سبزی پلو با ماهی تو خونه پیچیده بود بوی عید بوی

زندگی....

یه کت و شلوار بلند تا روی باسنم به رنگ سفید پوشیدم یه روسری سفید با رگه های سورمه ای سرم

کردم ارایش و

عطرمو کامل کردم

هدیه هایی که برای همه خریده بودمو گرفتم رفتم پایین

همه دور هم نشستیم بودن

امیرارسلان یه تیشرت جذب سورمه ای با شلوار ستش پوشیده بود استیناشو بالا داده بود و بند ساعت

مشکی

سرامیکش از اینجا هم برق میزد

همه لباس نو ها شونو پوشیده بودن

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

بعد از شام و حرف بلاخره به سال تحویل نزدیک شدیم خاله و آقاجون قران می خوندن
 ما هم ساکت نشسته بودیم
 بعد از تووپ سال تحویل که از تلوزیون پخش شد همه شروع به سال تبریکی گفتیم

0

زندگیه باش

منم به مامان بابا زنگ زدم سال جدید و تبریک گفتم"

آقاجون از لای قران تراولای نو بهمون داد

خاله یه ست بدلیجات قشنگ امیررضا و فریبا یه ادکلن مارک

صبا و سحرم لوازم آرایش گرفته بودن

منم برای خاله یه چادر نو گرفته بودم برای سحر یه زنجیرپلاک نقره برای صبا هم یه ست دخترونه

برای اقا جون و امیررضا و امیرارسلان تو مدلای مختلف ست چرم گرفته بودم

امیرارسلانم کادو هاشو داد

برای من یه زنجیر پلاک خیلی ظریف گرفته بود

واقعا کلی ذوق کردم اما چیزی بروز ندادم

بلاخره همه رفتن اتاقاشون برای خواب منم رفتم اتاق خودم نگاهی به زنجیرپلاک امیرارسلان انداختم
 گذاشتمش

روی کونسول....

در اتاقم یواش باز شد و امیرارسلان اومد داخل

من در داره تویله نیستم -

امیرارسلان میدونم عزیزم اما دلم می خواد یواشکی بیام -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

- من خوب کاری داری -
- امیرارسلان او هوم اومدم دنبال عیدیم -
- من عیدیتو که دادم پاین -
- امیرارسلان نه دیگه اصلی کاری رو ندادی -
-

0

زندگیم باش

قسمت پنجاه و هشتم

امیرارسلان نزدیکم شد

توی دو قدمیم وایستاد

دستشو از پشتش در آورد

نگاهی به دستش انداختم

سوالی نگاهش کردم

گفت : اینم هدیه ای اصلی من برات نشد پیش بقیه بدم

کادو رو از دستش گرفتم بازش کردم

دستم به یه جنس نرم و لطیف خورد

درش آوردم ...

وقتی بازش کردم با یه لباس خواب قرمز مشکی ابریشمی رو به رو شدم

فوقو لعاده قشنگ بود دو بند ظریف روی شونه داشت یه گیره زیر سینه می خورد و بقیه اش باز بود با

یه شورت نرم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

لمباده ..

انقدر نرم بود که دلت می خواست دست بکشی روش

- امیرارسلان خوشت اومد -

- من خیلی قشنگه مرسی -

- امیرارسلان نمی پوشی ببینم -

یه چشم غره رفتم

0

زندگیه باش

خنده ای کرد گفت : عیدی من یالا بیا بالا

- من من کادوتو دادم پاین -

- امیرارسلان نه دیگه اصلی کاری رو ندادی -

از حرفش تعجب کرده بودم

منو کشید تو بغلش زیر گلومو بوسید گفت : الان بهت میگم کادوی اصلیم چیه

بعد لبای گرمش و روی لبام گذاشت پر حرارت شروع به بوسیدنم کرد

دلَم می خواستش, اما این غروره لعنتی نمیداشت اینکه من انتخاب دومیم ادیتم میکرد

لباشو برداشت گفت : آرزو به دل میمونم که یه بار همراهیم کنی

سفت بغلم کرد

- امیرارسلان عیدت مبارک خانووومم -

همینو گفت : منو ول کرد رفت

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

هیچ وقت نمیگه دوستم داره ... هع چون دوست نداره تو برایش فقط یه عروسکی فهمیدی ... بهش دل نبند
... احمق

نشو ...

از روی حرص لباس و کوبندم به ایینه روی زمین چمباته زدم ... اشکام رون شدن خودمو دلداری
... دادم ...

غصه نخور بهاره میری به زودی از اینجا میری ...

کشون کشون رفتم خودمو روی تخت پرت کردم

صبح وقتی بیدار شدم همه در حال تکاپو بودن چون آقاجون بزرگ فامیلشون بود همه عیدی میومدن
یه لباس شیک اما مناسب با سبک خونه خاله پوشیدم

0

زندگیه باش

امیرارسلان با دیدنم لبخندی زد بعد با لب جوری که کسی نفهمه گفت : خانوومم چطوره ؟؟ -

اما من خیلی بهش محل نداشتم

اونقدر خونه خاله شلوغ شده بود که با وجود کارگرها هم گاهی ما هم کاری میکردیم

وقتی خانواده صدرا اومدن

نازی همراهشون نبود...

جزوه آخرین مهمونا بودن

بعد از عید تبریکی و دید و باز دید

بلاخره آقای صدرا گفت : شرمنده جاش نیست اما این پسر منو کچل کرده

اگه شما اجازه بدین ما بهاره جان و برای شادمهر خواستگاری کنیم

انگار گلوی این پسر ما پیش این دختره خوشکلمون گیر کرده

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

خاله و آقا جون نگاهی بهم انداختن

آقا جون گفت : والا چی بگم پدر بهاره جان که ایران نیست شما اجازه بدین با پدر بهاره جان صحبت کنیم بعد به

شما خبر میدیم ...

دیگه خانواده صدرا چیزی نگفتن..

اما شادمهر دپرس شده بود

امیرارسلانم که دیو دو سر اصلا نمی شد بهش نگاه کرد ..

بعد از رفتن آخرین مهمونا

قرار شد دسته جمعی برای یه هفته بریم شمال چون عید جشن سحر بود

از وقتی خانواده صدرا رفته بودن از دست امیرارسلان فرار میکردم

اما بلاخره تو ازشپزخونه گیرم کرد

0

زندگیم باش

امیرارسلان چرا نگفتی شوهر داری -

من هع کو شوهر من که کسی رو نمی بینم بعدش آقا شما وقتی داشتی میرفتی خواستگاری گفتی زن داری -

امیرارسلان من یه اشتباهی کردم -

من خوب پس چرا خودت نگفتی این دختر شوهر داره که اومده میگی من باید میگفتم ... -

بعدش آقا پسر خاله جان یادت رفته من و جلوی همه سکه ای یه پول کردی گفتی این با معیار من جور نیست چیه

چی شده یه شبه زنت شدم ...

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

دیدی آزمایشت منفیه پیش خودت گفتی : این که نفهمه بیا یه دو روز ازش سواری بگیرم بعد ولش میکنم
...هع اما

کور خوندی آرزومو به دلت میذارم

بعد عصبی از کنارش رد شدم رفتم بالا اتاق خودم

قسمت پنجاه و نهم

یاد بگیر

گاهی نباید ناز کشید

آه کشید

درد کشید

فریاد کشید

0

زندگیم باش

تنها باید دست کشید و رفت

اون روز دیگه با امیرارسلان هم کلام نشدم ...

یه چمدون کوچیک برداشتم برای یه هفته لباس توش چیدم ...

قرار بود صبح زود حرکت کنیم

صبح به زور صبا بیدار شدم

ما تو ماشین امیرارسلان بودیم

آقا جون و امیر جلو نشستن

من و خاله و صبا عقب

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

سحرم با رامین امیررضا و فریبا قرار بود بیان...
 سرمو به شونه صبا تکیه داده بودم
 و چشمم بسته بود
 نمیدونم چقدر رفته بودیم که
 امیرارسلان یه جا نگهداشت برای صبحانه
 جاده ها خیلی شلوغ بودبعد از خوردن صبحونه بکوب رفت
 اما خوب شیراز تا شمال خیلی راه بود
 ناهار توی یه رستوران بین راهی خوردیم ...
 آخرای شب بود که به یه ویلا رسیدیم البته ویلا برای آقا جون بود
 من که چشم بسته وارد ویلا شدم اصلا دکوراسیونشو ندیدم

0

زندگیه باش
 ویلا آماده برای ما بود
 چون ویلا یه سرایدار داشت, ویلا رو برای ورد ما آماده کرده بود...
 یه اتاق مال خاله و آقاجون شد
 انگاری کلا اتاقشون بود
 یکی رو امیررضا و فریبا برداشت
 من و صبا مست خواب وسط سالن وایستاده بودیم
 اتاق صبا و سحرم
 سحر پررو برای خودشو شوهرش برداشت...

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

امیرارسلانم همون اول گفت اتاقشو به کسی نمیده... -
 پامو زمین کوبیدم گفتم : یعنی چی پس ما کجا بخوابیم ای بابا
 امیرارسلان پوزخندی زد گفت : یه اتاق ته راه روی بالا هست برین اونجا بخوابین البته یکم به اتاق من
 نزدیکه لولو
 اومد بخورتتون من و صدا کنین
 لبمو کج کردم طوری که بشنوه گفتم : تو مارو نخوری لولو نمی خوره...
 مجبوری رفتیم بالا
 نگاهی به اتاق کوچیک ته راه رو انداختم اتاق بدی نبود یه پنجره کوچیک داشت
 اما باید تشک پهن میکردیم
 بعد از آوردن تشک
 ولوو شدیم روی تشکا و خوابمون برد
 صبح با نور کم آفتاب که توی اتاق تابیده بود بیدار شدیم
 بدنم کوفته بود دلم حموم می خواست

0

زندگیه باش

من صبا حموم کجا برم -

صبا اتاق امیرارسلان حموم داره برو -

لباسامو برداشتم رفتم سمت اتاق امیرارسلان ...

دستگیره درو یواش پایین کشیدم

وقتی وارد اتاق شدم یه کوووفت بشه غلیظ تو دلم گفتم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

اتاق نبود که تخت پادشاهی بود

یه اتاق بزرگ که یه تخت سلطنتی وسطش بود پرده های حریر سفید تخت جمع شده بود

تمام روتختی و بالشتکاش و ملاحفه اش سفید بود

امیرارسلان توی تختش بین اون همه کوسن گم شده بود

تختش انقدر قشنگ بود که ادمو وسوسه میکرد بری روش بخوابی

سرمو تکون دادم رفتم

سمت سرویس بهداشتیش

لباسامو در آوردم تو وان دراز کشیدم

هرچی شامپو شامپو بدن داشت تو وان خالی کرده بودم

اینهو بچه ها کف بازی میکردم

طنین صدام کل حمومو برداشته بود

یهو یه صدای دورگه از خواب امیرارسلان بلند شد : کی تو حموم با اجازه کی اومدی حموم من

من اوو هوع حموم تو ببخشید که مام تو این خونه هستیم , دیگه از این من بعد همیشه حموم اتاقت میام ,
بعدش -

اون تختت کوفتت بشه من دیشب تا صبح کمر درد شدم بعد تو راحت روی تختت که منو صبا هم
جامیشیم

خوابیدی

صدای خنده اش اومد گفت : من حرفی ندارم از امشب بیا وردل خودم بخواب

0

زندگیه باش

من ایششششش برو بابا -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

امیرارسلان بهاره در و باز کن پیام پشتت و کیسه بکشم -
 من تمیزم احتیاج به کیسه ندارم -
 امیرارسلان خوب بذا پیام ماساژت بدم چطوره ؟ -
 من نمی خوام ماساژ لازم ندارم برو -
 امیرارسلان اصلا من خودمم می خوام حموم کنم درو باز کن -
 من امیرارسلان بذار من پیام بعد تو برو -
 دیگه صداش نیومد
 چقدر پررو بود این پسر خدا میدونه
 بعد از اینکه خوب خودمو تمیز شستم دوش گرفتم ..
 خودمو خشک کردم ...
 لباسامو پوشیدم
 در حموم باز کردم سرکی بیرون کشیدم دیدم کسی نیست
 کامل رفتم بیرون که یکی از پشت بغلم کرد ...
 فهمیدم که اون پشته قایم شده بود
 قلقلکم داد و گفت : خوب گیرت انداختم آهوی گریز پای من , حالا از دست آقا شیره فرار میکنی؟؟
 خنده ام گرفته بود روی شکمم حساس بودم بریده بریده گفتم : نکن زشته صدام بیرون میره
 همونطور رفت طرف تختش و پرت شدیم روی تخت نرمش
 امیرارسلان چرا از دستم فرار میکنی این چند روزه هی خودتو قایم میکنی فکر کردی گیرت نمیارم -
 خم شد زیر گلو یه گاز کوچیک زد بعد با بینیش روی گلوم خط میکشید

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیم باش

خنده ام گرفته بود دستمو لای موهاش فرو کردم گفتم : نکن ای بابا برو اونور ببینم

عمیق زیر گلومو بوسید

به پهلو شد منو کشید توی بغلش گفتم : من و معتاد خودت کردی بعد راحت راه میری انگار نه انگار منم هستم

حوله از دور موهام باز شده بود

امیرارسلان پاشو موها تو سشوار بکش اینجوری مریض میشی -

خودش بلندم کرد روی صندلی رو به روی آئینه نشوندم

سشوار و به برق زد

با آرامش شروع به سشوار کشیدن موهام کرد

حس آرامش تمام وجودمو گرفته بود دلم می خواست اون لحظه تموم نشه

اما

وقتی دید موهام خوب خشک شده با برس خودش موهامو شونه کرد

خم شد گونه مو بوسید گفتم : چه خانوم خوشکلی دارم من....

قسمت شصت

از جام بلند شدم گفتم : خوب من برم پایین تو انقده الکی به من نچسب

دستشو دراز کرد بگیرتم در رفتم

پشت در هر هر خندیدم...

وقتی رفتم پایین خاله بیدار بود

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیه باش

نگاهی به فضای کلی ویلا انداختم

یه ویلای بزرگ و دلپاز که پنجره هاش رو به دریا باز می شد و این خیلی خوب بود

وقتی همه دور هم جمع شدیم

امیررضا پیشنهاد داد بریم بازار گردی

من وای امیررضا عاشقتم بزن بریم -

فریبا خنده ای کرد گفت : کور شده من ز نشم چشاتو درویش کن

براش شکلکی در آوردم ...

دمپای رو فرشیشو در آورد که مثلا منو بزنه منم در رفتم ...

لباس پوشیده اومدم پایین

امیرارسلان بند ساعتشو بست

نگاهی بهم انداخت گفت : چرا این مانتو انقد کوتاهه موهات چرا بیرونه

من ببخشید که از شما اجازه نگرفتم برای تیپ و قیافه ام من همینم عوض نمیشم , بعدش فکر نکنم ما -

معیار هامون بهم بخوره

امیرارسلان کلافه گفت : میشه انقدر اینو نگی من یه چیزی گفتم , بعدش برای خودت میگم دوست ندارم

جز من

برای کسی باشی همه ای تو مال منه

من اوووهوع مال تو ! کی همچین حرفی زده آقای نجم ؟ -

امیرارسلان بهارم منو عصبی نکن باشه -

پشت چشمی نازک کردم رفتم بیرون

وقتی همه حاضر و آماده اومدن سوار ماشینا شدیم رفتیم طرف بازار

من و صبا تو ماشین امیرارسلان بودیم

بازارا خیلی شلوغ بود

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیه باش

یه کلاه حصیری خریدم

سحر مثل این زنای و یار دار وقتی حله حوله دید چشماش برقی زد

ما هم مجبور از دنبالش رفتیم

کیپ تو کیپ هم و ایستاده بودم

سرم همه اش اینور اونور بود

امیرارسلانم چسبیده به من و ایستاده بود تا نذاره احدی بهم نزدیک بشه

یه لحظه نگاهم به یه مغازه لباس محلی فروشی افتاد

گفتم : وای لباس محلی بیاین بریم اونور

اما انگار صدای منو نشنیدن

گوشی امیرارسلانم زنگ خورد از ما یکم فاصله گرفت

دلم اون لباس خوشگل محلی رو می خواست

بدو رفتم اونور بازار

پیش خودم گفتم زود میرم میام

وقتی وارد مغازه شدم خیلی شلوغ بود

نگاهی به لباس آبی فیروزه ای که آئینه کاری شده بود افتاد خیلی از مدلش خوشم اومد

گفتم : اقا این لباسو میشه بدین

فروشنده صبر کن خانوم -

یکم و ایستادم اما انگار خیلی سرش شلوغ بود

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

ای بابا آقا اینو می خوام کجا پرو کنم

زندگیه باش

بلاخره جواب دادر فتم اتاق پرو زودی پرو کردمش چرخى زدم که دامن چین چینش هم چرخید عینهو
بچه ها ذوق

کردم

تندی درش آوردم

گفتم : اینو بر میدارم

گذاشت تو نایلون

خواستم پولشو حساب کنم

اما هر چی گشتم کیفم نبود

یکی زدم به پیشونیم یادم اومد کیفم دست صباس

من آقا این باشه من کیفم دست دوستمه زود میام باشه -

فروشنده سری تکون داد

تندی از مغازه بیرون رفتم

وقتی جایی که بقیه بود رسیدم

نگاهی به اطراف کردم اما خبری از هیچکدومشون نبود

توی اون شلوغی هر طرفی رفتم اما پیداشون نکردم

وای خدای من ...

نه گوشیم همرام بود نه کیفم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

حالا چیکار کنم
برگشتم همون مغازه گفتم : آقا میشه از گوشیتون یه زنگ بزنم همراهامو گم کردم وسایلام پیش اوناس
فروشنده گوشیشو داد
به صبا زنگ زدم اما بر نداشت

زندگیم باش
چند بار پشت هم تماس گرفتم اما بی فایده بود
مجبوری به امیرارسلان زنگ زدم
بعد از چند بوق
صدای امیرارسلان پیچید توی گوشه
امیرارسلان بله -
من سلام امیر -
همین که صدای منو تشخیص داد
داد کشید بهاره کجایی چرا بی خبری رفتی میدونی از کیه دنبالتیم -
من من که جایی نرفته بودم اونور مغازه لباس محلی داشت رفتم میای دنبالم -
امیرارسلان همونجا بمون من میام فهمیدی -
من باشه -
گوشی رو به فروشنده دادم تشکر کردم
منتظر امیرارسلان موندم تا بیاد...
قسمت شصت و یک

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

روی صندلی توی مغازه نشسته بودم.

امیرارسلان وارد شد

نگاهی به کل مغازه انداخت

از جام بلند شدم ..

اومد سمتم گفت : اخه من به تو چی بگم بدون کوشی بدون پول پاشدی برای خودت رفتی

زندگیه باش

دستمو دور بازوش حلقه کردم گفتم : حرص نخور. سخته می کنیا, بچه که نیستم گم بشم...

دستشو کشیدم -

من بیا ببین چه لباسایی داره -

لباسی که مده نظرم بود بهش نشون دادم امیرارسلان نگاهی به لباس انداخت

انگار خوشش اومد که لبخندی زد

رو به فروشنده گفت : از این لباس ست مردونشو دارین ؟

فروشنده خیلی خوش رو جواب امیرارسلان و داد

یه دست لباس مردونه همون لباسی که من انتخاب کرده بودیم برداشتیم امیرارسلان پولشو حساب کرد

من بقیه کجان ؟ -

امیرارسلان بهشون گفتم برن خونه -

وای من گشمنه -

امیرارسلان صبر کن یه جا پیدا کنم -

تو خیابونا همینطور چشممون بود که یه رستوران پیدا کنیم, چشمم به یه رستوران سنتی کوچولو افتاد

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

نگهدار امیر اینجا بریم یه چیز بخوریم
 ماشین و پارک کرد
 وارد محیط باز و سرسبز رستوران شدیم
 یه تخت کنار آب انتخاب کردیم نشستیم
 گارسون برای سفارش اومد
 منم که عاشق کباب بودم چند سیخ شیش لیگ سفارش دادم
 امیرارسلان داشت نگام میکرد

زندگیم باش
 من اونجوری نگام نکن همه اش ماله خودمه -
 لبخندی زد گفت : نوش جونت عزیزم
 با اینکه از این عزیزم گفتنش قد تو دلم آب شد اما خیلی جدی گفتم...
 من میشه این عزیزم جانماتو برای خانمه ایندت نگهداری انقد به ریش من نبندی -
 پررو چشمکی زد گفت : نه همیشه فعلا که تو زنی منم که دلم ضعف میره برای طعم اون لبات
 لبامو کشیدم تو دهنم
 با صدای بمی گفت : نکن اونجوری داری وسوسه ام میکنی
 دستمو روی دهنم گذاشتم گفتم : به به پیشرفت کردی هرکی این رفتارتو ببینه نمیدونه اون امیرارسلان و
 باور کنه
 یا اینو
 سرشو جلو آورد گفت : لازم نیست جزء بانوی من کس دیگه ای این رفتارای منو ببینه ...

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

بعد از آوردن سفارشات
شروع کردم به خوردن یه لقمه چرب چیلی درست کردم تا ببرم تو دهنم که امیرارسلان رو هوا زدش
همشو کرد تو دهنش
با چشمایی که چهارتا شده بود نگاهش کردم
من مال من بودا -
امیرارسلان من و تو نداریم که بس که خوشمزه می خوری ادمو وسوسه میکنی دختر... -
وقتی خوب خوردیم سیر شدیم با هم از رستوران بیرون رفتیم
توی راه چشمم به یه اتلیه افتاد که انگار عکس محلی مینداخت
با حیغ گفتم : وای امیرارسلان ببین یه اتلیه بیا بریم عکس بندازیم جوون من

زندگیه باش
امیرارسلان جونتو قسم نده -
" ای جوون چه امروز مهربون شده آقامون "
فرمون سمت اتلیه کج کرد ...
با هم وارد اتلیه شدیم
لباسای محلیمونو پوشیدیم
نگاهی به امیرارسلان با اون لباس محلی انداختم
واقعا جذاب شده بود
چرخی زدیم
نگاهی بهم انداخت گفت چقدر بهت میاد -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

دستی نرم به گونه ام کشید گفت : بی نظیری
 عکاس وقتی اومد دو مدل عکس انداختیم یکی من نشسته بودم دامن چینم پهن بود دورم و امیرارسلان با
 یه چوب
 دستی خم شده بود روی صورتم
 موقع که عکاس عکس گرفت
 به نظرم خیلی قشنگ بود
 یکی دیگه هم من و ایستاده بودم کوزه ای رو شونه ام گذاشته بودم
 امیرارسلانم چسبیده پشت سرم و ایستاده بود
 دستش و دو طرف کمرم گذاشته بود
 هی انگولک میداد منو
 من نکن امیرارسلان -
 سرشو آورد نزدیک گوشم گفت :

زندگیه باش

امیرارسلان من که هنوز نکردم خوشکله -
 چشم غره ای بهش رفتم که تندی گونمو بوسید گفت : فدای اون چشای بابا غوریت خوشکلم...
 " این ادم بشو نبود که نبود"
 قسمت شصت و دوم ...
 بعد از اینکه عکسارو گرفتیم
 رفتم سمت ویلا

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

البته چهار تا چاپ کردیم دوتا مال من دوتا مال امیرارسلان
وقتی وارد شدیم

سرو صدای بچه ها رو شنیدیم

انگار مهمون داشتیم

صبا و سحر کنار دوتا دختری که فتوکپی هم بودن وایستاده بودن
من سلام -

سحر سلام بهاره جون -

دستشو سمت من گرفت گفت : بهاره دختر خاله ام

این دو قلو هام دوستای ما هستن البته ویلاشون چسبیده به ویلای ماس

صبا کجا غیبت زد بهاره -

لبخندی زدم گفتم : بعدن بهت میگم

همسایه بغلیمون یعنی همون خانواده موسوی که دوتا دختر دو قلو به اسم تینا و نینا و دوتا پسر به اسم
رادین و آراد

داشتن که البته ساکن تهران بود اما با خانواده خاله آشنا بودن

0

زندگیه باش

خانواده خوبی بودن

بعد از آشنایی قرار شد شب همه جوونا باهم بریم دریا و شب نشینی کنیم

اون روز برام روز خیلی خوبی بود

من صبا بیا لباسمو ببین -

زندگیم باش | نویسنده : فریده بانو

صبا نگاهی به لباسم انداخت گفت : وای کوفتو بشه بهاره از کجا کردی
 من واه یعنی چی صب صب خریدمش دیگه -
 صبا ایشش چشاشو بدون من اره باشه نوبت منم میشه صبرکن -
 پاشو کوبید زمین گفت : منم می خوامم
 خنده ای کردم گفتم : دیوونه دفع بعد رفتیم بازار بخر
 البته عکسارو قایم کردم و راجب آتلیه چیزی نگفتم...
 بعد از شام همراه بچه ها و دختر پسرای خانواده موسوی رفتیم کنار دریا
 چندتا دختر پسر اونورتر یکیشون گیتار میزد بقیه شونم دست میزدن و همخوانی میکردن...
 پسرا آتیش روشن کردن همه دور آتیش نشستیم بودیم
 بغل دستیامون شروع به دست و جیغ و هورا کردن بعد همه ریختن وسط هرکی با هرکی میرقصیدن
 رو به صبا اینا گفتم : بیا ملت و ببین بعد بیاین به من گیر بدین که بی حجابی بد حجابی ببین چی کیفی
 میکنن
 امیررضا گفت : مگه ما چلاقیم ببین چطور میرقصم برات ...
 رفتم وسط شروع به رقص بابا کرم کرد رادین و ارادم رفتن وسط شوهر سحرم پشت بندشون رفت
 فقط امیرارسلان نشست بود
 همه دست میزدن و الکی می خوندیم
 به صبا گفتم : آی حال میداد منم الان اون وسط بودم دلم می خواد قر بدم

زندگیم باش

صبا ای بی حیا پسرای اجنبی می بیننت ... -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

من خخخ -

سیب زمینی آتیشیمونو خوردیم

آتیش و خاموش کردیم

رفتم طرف آب تا ساق پام توی آب سرد دریا فرو کردم جیغی کشیدم گفتم : یوهووو چه حالی میده

دخترها هم اومدن و بعد از کمی آب بازی رفتیم سمت خونه

یه لرزی تو تنم افتاده بود دستمو دور بازوی صبا حلقه کردم گفتم : وییی چه سرده صبا

صبا حفته ببین خیس شدی باز سرما می خوری -

یهو یه کت گرم رو شونه هام قرار گرفت

سرمو که بلند کردم با لبخند امیرارسلان رو به رو شدم

لبهای کتشو نزدیک کردم بهم بوی عطرش پیچید توی دماغم

سرمو تو یقه اش فرو کردم یه نفس عمیق کشیدم

صداشو از کنار گوشم شنیدم : عزیزم خودم کنارتم چرا کت و چسبیدی

سرمو بلند کردم

چشمکی زد...

که دلم غنچ رفت

همه رفتیم اتاقای خودمون

لباسامو عوض کردم یه لباس خواب کوتاه گیپور پوشیدم

تو جام دراز کشیدم

تشنه ام شده بود

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیه باش

من صبا برو آب بیار -

صبا خواب آلود گفت : خودت برو خوابم میاد

حوصله نداشتم برم اما تشنه خوابم نمی برد

مجبوری بلند شدم

ربودوشامبرمو پوشیدم نصف شب بود همه خواب بودن دیگه ...

از کنار اتاق امیرارسلان داشتم رد می شدم که در اتاقش باز شد

امیرارسلان کجا میری -

من تشنه میرم آب بخورم -

امیرارسلان بیا اتاق من آب دارم نرو پایین... -

منم از خدا خواسته از دنبالش وارد اتاق شدم

قسمت شصت و سوم

در و پشت سرم بست ...

من آب و بده دیگه خوابم میاد -

بی توجه به من رفت سمت تختش

گوشیشو برداشت

همینطور داشتم نگاهش میکردم

یه آهنگ پلی کرد

اومد سمتم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیه باش

دستشو دراز کرد گفت : بانو افتخار یه رقص دو نفره رو میدن

نمیدونستم چی بگم

دستم دراز کردم

ربودوشامبرمو در آورد

یه دستشو دور کمرم حلقه کرد منو کشید تو بغلش

من یه دستم روی شونه اش بود و اون یکی دستم توی دستش

با هم شروع به رقص کردیم

فقط نور قرمز آباژور روشن بود

دستم بالای سرش گرفت یه چرخ زدم دوباره تو بغلش جا گرفتم

یه حس خوبی داشتم

گرمای وجودش انگار آرامش تزریق میکرد

منو روی دستش خم کرد

خم شد و لبشو روی لبم گذاشت

آروم کنار گوشم زمزمه کرد دیگه نبینم دلت بخواد جلوی نامحرم برقصی -

نگاهی به برقص چشمامش کردم که از هر موقعی کرده براق تر بود...

بعد از نگاه عمیقی ولم کرد رفت سمت میزه گوشه ای اتاق از بطری آب یه لیوان آب برام ریخت داد دستم

یه نفس آب و سر کشیدیم که یکمش ریخت گوشه لبم خواستم پاک کنم

اما امیرارسلان خم شد گوشه لبمو نرم بوسید گفت : شب بخیر عزیزمم

رفت سمت تختش روش دراز کشید

منم مثل یه آدمی که توی خواب راه میره رفتم سمت اتاق خودم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیه باش

روی تشکم دراز کشیدم وبه اینده ای که معلوم نبود چی پیش خواهد اومد فکر کردم

اون چند روزی که شمال بودیم خیلی خوش گذشت ..

همه توی سالن جمع بودیم

گوشیم زنگ خورد نگاهی انداختم بابا بود...

سلام بابایی خوبی مامان خوبه -

بابا اره عزیزم همه خوبیم یه خبر خوب برات دارم باباجون -

من چه خبری باباجوونم -

بابا کارات درست شده بهاره تا چند وقت دیگه می تونی بیای پیش ما -

از شادی جیغی کشیدم

باورم نمی شد

همه متعجب داشتن به من نگاه میکردن

بعد از مکالمه ام با بابا

رو به بقیه کردم با هیجان دستامو بهم زدم گفتم : وای باورم نمیشه

خاله چی شده عزیزم خوش خبر باشی -

من کارم درست شده تا چند وقته دیگه می تونم برم خیلی خوشحالم -

امیرارسلان عصبی پاشد رفت بیرون درو محکم بهم کوبند ...

نگاهی به بقیه کردم گفتم : این چیش بود؟؟؟

هیچ کس انگار از خبرم خوشحال نشد

اما خودم خیلی خوشحال بودم

زندگیم باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیم باش

قسمت شصت و چهارم

اون روز بعد از ظهر قرار بود حرکت کنیم...

امیرارسلان تا خودش شیراز کلمه ای حرف نزد

منم خیلی دم پرش نشدم اگه منو می خواست یه کاری میکرد لابد دوستم نداره که برایش مهم نیستم...

بلاخره شب عروسی سحر رسید

با صبا آرایشگاه رفتم

برعکس عروسی امیررضا یه آرایش غلیظ کردم

یه پیرهن بالای زانوی تمام حریر به رنگ زرد جیغ پوشیدم پوشیدم یه تل کوتاه ظریف روی موهام با گلای طبیعی

آرایشگر درست کرد

وقتی کارمون تموم شد

امیرارسلان اومد دنبالمون

یه کت و شلوار مشکی جذب با بلوز سفید پوشیده بود

این چند روزه کلافه و ناراحت بود با کسی حرف نمیزد منم درست ندیده بودمش...

در جلو رو باز کرد تا سوارشم

وقتی نشستم درو آروم بست

صبا عقب نشست

امیرارسلان کنار تالار ماشینو پارک کرد

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

همین که خواستم پیاده بشم

زندگیه باش

امیرارسلان مچ دستمو گرفت رو به صبا گفت : تو برو من و بهاره بعدن میام
صبا رفت امیرارسلان حرکت کرد
من کجا داریم میریم ؟ -

امیرارسلان یکم صبر کن میرسیم -

کنار یه ساختمون بلند نگهداشت

با هم به سمت ساختمون رفتیم

سر درش نوشته بود آتلیه آفاق

دستشو پشت کمرم گذاشت تا داخل بشم ...

وقتی وارد آتلیه شدیم یه خانومی من رو راهنمایی کرد تا لباسمو عوض کنم

وقتی با اون لباس کوتاهی که همه جام پیدا بود بیرون اومدم یه لحظه از نگاه مشتاق امیرارسلان خجالت کشیدم

دستی به لبه های کوتاه لباسم کشیدم

اومد سمت توی دو قدمیم و ایستاد

جلوم زانو زد دستمو توی دستش گرفت بوسه ای روش زد

با این کارش پخش شدن خونو زیر پوستم احساس کردم

صدای تیک فلش دوربین و پشت بندش صدای عکاس که با خنده گفت : شکار لحظه ها خیلی قشنگ بود

با راهنمایی عکاس رفتیم برای عکس ... چند مدل عکس انداختیم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

یه جا من روی صندلی دراز کشیده بودم یکی از پاهامو جمع کرده بودم امیرارسلان روم خم شده بود
دستش روی

کشاله ای رانم بود

نگاهش زوم بود روی لبام ...

یه جای دیگه من از پشت توی بغل امیرارسلان بودم سرم بین کتف و گردنش بود و امیرارسلان خم شده
بود لباش

روی گردنم آتیش به پا کرده بود

زندگیم باش

واقعا دلیل این کارای امیرارسلانو نمیدونستم...

بعد از چند مدل عکس رفتم مانتومو بیوشیدم...

با هم سوار ماشین شدیم

قبل تالار تو یه کوچه خلوت و نیمه تاریک نگهداشت به پهلو چرخید و تکیه شو به در ماشین داد گفت :
من دوست

دارم بهاره از کی و چه لحظه ای نمیدونم اما فهمیدم که دوست دارم ...

من از کجا باور کنم ... -

امیرارسلان شاید از همون شبی که از روی غرور زیاد رفتم خواستگاری نازی فهمیدم که دوست دارم -

همون لحظه پشیمون شدم اما وقتی بی خیالی تو رو دیدم جری تر شدم

میدونی کی مطمئن شدم که هیچ کس برای من تو نمی شه اون لحظه ای که ...

سرشو انداخت پایین دستشو کشید پشت موهاش ...

من همینطور شوک زده داشتم نگاهش میکردم ...

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

بعد از مکثی گفت : همون لحظه ای که با نازی بودم و تو مارو دیدی " منظورش به لب گیریشون بوده
چقدر اون

لحظه حالم بد شد"

حسی که با تو داشتم با نازی نداشتم

تو برای من منبعه آرامشی شبها همین که فکر میکنم دو تا در اونورتر کنارمی اینکه تو مال منی آرامش
دارم

ازت می خوام نری پیشم بمونی وقتی فکر میکنم نباشی دیونه میشم ...

ترسم این است نیایی نفسم تنگ شود

نقش رویایی تو هی کم و کم رنگ شود

ثانیه گم بشود عقربه ها گیج شود

زندگیه باش

دل خوش باورم آواره و دلنتگ شود

قسمت شصت و پنجم ...

توی سکوت داشتم به امیرارسلان و حرفایی که میزد فکر میکردم

نگاهم بهش بود که به سمتم خم شد من و کشید تو بغلش گفت : بی تو میمیرم بهاره تو فقط مال منی من

...

لبای گرم و ملتهبش و روی لبام گذاشت و پر حرارت شروع به بوسیدنم کرد

دستمو لای موهاش فرو کردم

خودم و بیشتر بهش فشردم

من امیرارسلان دوست داشتم

زندگیم باش | نویسنده : فریده بانو

اما غرورم چی که لهش کرد من و پس زد ...
 گونشو به گونه ام چسباند نفس زنان گفت : تو معرکی دختر تو خانوم کوچولوی خودمی...
 بهاره فکراتو بکن بعد جوابم و بده ..
 از کوچه ماشین و در آورد رفتیم سمت تالار...
 بدون هیچ حرفی رفتم قسمت زنانه هر چند خیلی خوشحال بودم که امیرارسلان من و دوست داره ...
 تو اتاق پررو تالار مانتومو درآوردم لباسم و مرتب کردم رفتم پیش بقیه
 صبا با شیطننت پرسید : با آق داداشمون کجا رفته بودی اغفالش که نکردی
 من ایشش داداشت من و اغفال نکنه من اونو نمیکنم -
 صبا داداش من اغفال کردن بلد نیست -
 من آره تو که راس میگی -

زندگیم باش

بعد از کلی رقص شام بلاخره نوبت به عروس کشون رسید
 امیرارسلان منتظر ما بود
 اما من رفتم سوار ماشین امیررضا شدم
 امیرارسلان اومد طرف ماشین امیررضا گفت : می خوامی بهاره و صبا رو من ببرم شما راحت باشین
 امیررضام انگار شیطننتش گل کرده بود که گفت : نه داداش بذار باشن با این بهاره شیطون عروس کشون
 خوش
 میگذره
 امیرارسلان دیگه چیزی نگفت ..

زندگیم باش | نویسنده : فریده بانو

فقط خم شد طرف من آروم گفت : خشک خانومم منتظر تلافی باش که من و قال میذاری

چشمکی زدم گفتم : دیگه دیگه

یه لبخند زد و رفت ...

صبای فضول پرسید داداشم چی بهت گفت : بهاره ؟ -

من هیچی بابا ولش کن فضولی موقوف -

صبا ایشش -

من جیشش داری هی میگی ایشش -

یکی زد به بازومو گفت : بی شعور خر

من وای چرا حالا خودتو فوش میدی -

صبا ان شالله داداشم ادیت کردناتو تلافی بکنه از هواپیما جا بمونی نری -

من خاله پیرزن حرفات تموم شد؟؟ -

یهو صدای آهنگ شاد پیچید تو ماشین

منم که جو گیر یه جیغ کشیدم شروع به دست زدن کردم ...

0

زندگیم باش

خیابونا آخر شب خلوت بود از صدرا چمران رفتیم تا دروازه قران ..

صدای جیغ و صوت و آهنگ بود

یکی دوبار که سرمو از شیشه بیرون کردم

دستمو تکون میداد یکی دو تا از این ماشینا برام بوق زدن

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

امیرارسلان ماشینشو چسبوند به ماشین ما و گفت : سرتو بکن تو با این آرایش چرا سرتو از تو ماشین بیرون میکنی

دلم غنج رفت برای این غیرتی بازیش یه بوس هوایی برایش فرستادم

نشستم سر جام

صبا تو مگر از داداش ما یکم حساب ببری وگرنه که سر خود هستیا -

من ببند بابا اون گاله رو ترشیده -

صبا یه جیغ کشید گفت : بی شعور من ترشیدم

امیررضا فریبا به این کولی بازیای ما می خندیدن

بعد از بدرقه عروس دوماه رفتیم خونه خاله یکم دپرس بود بخاطر رفتن سحر که آقا جون دلداریش داد

دلم برای پدر و مادرم تنگ شد یه سال بیشتر می شد که فقط صداشونو شنیده بودم .

یا تصویری صحبت میکردیم همین...

با صبا رفتیم بالا هر کدوممون وارد اتاق خودمون شدیم

چند دقیقه نمی شد که اومده بودم توی اتاقم که در اتاق باز شد

امیرارسلان وارد اتاق شد

در و پشت سرش بست

قدم به قدم اومد طرف من و گفت : حالا منو قال میزاری میری تو ماشین امیررضا

عقب عقب رفتم خنده ام گرفته بود همونطور که عقب عقب میرفتم گفتم : به من نزدیک نشو برو بیرون

زندگیه باش

خیز برداشت طرفم که رفتم اونور تخت

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

من اینور تخت بودم امیرارسلان اونور تخت ...
 هر کاری میکرد بگیرتم نمی تونست
 رو تخت پرید
 تا خواستم فرار کنم دستش دور کمرم حلقه شد ...
 پرتم کرد رو تخت خودشم روم نشست
 من پاشو خفه شدم -
 شروع به قلقلک دادنم کرد
 نمی تونستم صدامو کنترل کنم
 خدارو شکر خونه خاله آیق صدا داشت
 ول کن نبود دستش از زیر بلوزم روی شکمه لختم بود
 خودشو انداخت روم منو کشید تو بغلش پام بین پاهاش اسیر شد
 محکم کنار گوشمو بوسید گفت : دیگه رو حرف آقاتون حرف نمیزنی وگرنه من میدونم تو
 خودمو تو بغلش مجاله کردم که دستش بیشتر دورم حلقه شد
 وسط هر دو کتفمو عمیق بوسید ..
 گفت : آروم تو بغلم بخواب شیطونی نکن چون اون وقت نمی تونم تضمین کنم که امشب کاری دست هر
 دوتامون
 ندم ...
 منم که یه شیر گرسنه توام یه آهوی گریز پا و شیرین کی بشه برای همیشه داشته باشمت ...
 من فقط سکوت کردم ...
 دستش لغزید بین موهام

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیم باش

منم با آرامش تو بغلش خوابیدم

قسمت شصت و شیشم

صبح با صدای جیغ صبا بیدارم شدم

نگاه گیجی به صبای شوک زده که وسط اتاق ایستاده بود کردم

من چی شده صبا؟ -

صبا هع وای شما دوتا -

نگاهی به امیرارسلانی که با بالاتنه لخت کنارم خوابیده بود کردم

منم هول شدم گفتم : وای

امیرارسلان بیدار شد ...

خیلی ریلکس رو به صبا گفتم : در زدن بلد نیستی

صبای بدبختم در رفت

من آبرومو بردی پاش و برو بیرون -

من و کشید تو بغلش و گفتم : باید عادت کنین فهمیدی تو جات فقط تو بغل منه

دستشو از دورم برداشتم گفتم : خواب دیدی شازده از فردا در اتاقمو تا رفتنم قفل میکنم هر چند, چند هفته بیشتر

مهمونتون نیستم ...

از جاش بلند شد گفتم : اول صبحی داری با اعصابم بازی میکنی بهارم

من نه خیلیم جدیم من میرم -

امیرارسلان من نمیذارم -

زندگیم باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیم باش

من حالا می بینم -

امیرارسلان باشه می بینم -

خم شد تیشرتشو برداشت از اتاق رفت بیرون ...

دلم خنک شد حقش بود...

انگار صبا منتظر بود امیرارسلان بیرون بره که پرید تو اتاق گفت : ور پریده از کی با داداشمی هاع ؟
آخر اغفالش

کردی ؟

من برو بابا کی؟! من عمرن... -

صبا بهاره جون من بگو بینتون چه خبره چی شده ؟ -

مجبوری همه چیزو برای صبا تعریف کردم

صبا متفکر گفت : اینطور که معلومه عاشقت شده به نظر من بیا تلافی کاراشو بکن چطوره

با ذوق کنارش نشستم گفتم : موافقم

صبح امیرارسلان و آقاجون رفتن شرکت

من و صبا هم دانشگاه نرفته بودیم

تا عصر با خاله و صبا از هر دری صحبت کردیم

شب وقتی همه دور هم جمع بودیم

امیرارسلان گفت : آقا جون خاله و عمو که نیستن من می خوام بهاره رو رسمی از شما خواستگاری کنم

خاله و آقا جون نگاهی بهم انداختن لبخندی زدن گفتن : همه چیز دست خود بهاره است اگه قبول کرد با
خالتینا

صحبت میکنم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

امیرارسلان خیلی مطمئن گفت بهاره راضیه -
بعد رو به من گفت : مگه نه

زندگیه باش

منم خیلی جدی گفتم : کی گفته جواب من منفییه, من و شما معیارهامون اصلا بهم نمی خوره متأسفم دیگه
پسر
خاله

خاله و آقاجون گفتن : ما هم به عقیده ای بهاره احترام میذاریم نظرش برای ما مهمه هرچی خودش بگه و
مثل

اینکه دلش تو رو نمی خواد...

امیرارسلان عصبی پاشد گفت : بهاره بالا بره پایین بره آخرش مال خودمه
در سالن و محکم بهم زد رفت

قسمت شصت و هفتم

چه تقدیر بدیست !!!

من اینجا بی تو بسوزم،،،،

و تو آنجا با او بسازی.....

امیرارسلان تا دیر وقت نیومد...

یکم نگرانش شدم اما حقش بود روزای که خواستگاری نازی رفته بود خیلی برام سخت گذشت

نمیدونم ساعت چند بود که وارد خونه شد

خاله به سمتش رفت گفت : کجا بودی پسر ...

امیرارسلان بیرون بودم من خسته ام میرم بخوابم -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

رفت بالا...

زندگیم باش

منم رفتم اتاق خودم روی تختم دراز کشیدم

میدونستم امیرارسلان انقدر مغرور هست که دیگه چیزی نگه

چند روز از خواستگاری امیرارسلان میگذشت

سحرو شوهرشو خاله پاگشا کرده بود

خونه شلوع پلوغ بود

بعد از شام امیرارسلان گفت : ببخشید وقتتونو میگیرم اما من می خوام جلوی همه از بهاره خواستگاری کنم

امیرارسلان بهاره با من ازدواج میکنی ... -

همه دست زدن اما من شوک زده به امیرارسلان نگاه میکردم با اینکه از این کارش قلبم به تپش در اومده بود

همه منتظر نظر من بودن ...

صدامو صاف کردم گفتم : جواب من ...

مکثی کردم گفتم : منفی چون می خوام برم پیش پدر و مادرم ...

سکوت بدی سالن و گرفته بود

از جمع جدا شدم رفتم بالا

امیرارسلان از دنبالم اومد ..

تو راه روی بالا دستمو کشید گفت : چیکار کنم که قبولم کنی بهاره من دوست دارم ... نکنه پای کس دیکه ای در

زندگیم باش | نویسنده : فریده بانو

میونه...؟

من آره ... , یادم نمیره چطور خوردم کردی ... وقتی پسم زدی ... -

آره کس دیگه ای رو دوست دارم خیلیم دوسش دارم نفسم براش میره حتی نمی تونم فکر کنم لحظه ای نباشه

نگاه ناراحتی بهم انداخت گفت : دروغ میگی بگو که دروغه

من متأسفم حقیقته.... -

زندگیم باش

ترسم این است نیایی نفسم تنگ شود

نقش رویایی تو هی کم و کم رنگ شود

ثانیه گم بشود عقربه ها گیج شود

دل خوش باورم آواره و دلتنگ شود

قسمت شصت و هشتم

با این حرفم امیرارسلان خیز برداشت طرفمو گفت : بهار وای بهار فکر کردی من اجازه میدم زنم عشقم همه چیزم

مال یکی دیکه بشه ...

انگشت اشارشو تکون داد گفت : نه عزیزم بهتره فکرشو از سرت بیرون کنی من خودخواهم فهمیدی ...

تو فقط مال منی تو عشق امیرارسلانی..

اینو گفت و رفت پایین

نمیدونستم چیکار کنم

با هر حرفی که امیرارسلان میزد قلب من باهانش می تپید ...

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

دستمو روی قلبم فشردم گفتم : تو چه میدونی بدون عشق زندگی چه سخته من دارم تو تب و تاب داشتنش میسوزم...

یک هفته از شبی که سحر و دعوت کرده بودیم میگذشت ...
دیگه با امیرارسلان هم کلام نشده بودم صبح زود میرفت شب دیر میومد...
به مامان زنگ زدم.

زندگیه باش

تاریخ پروازو مشخص کردن ...

خیلی خوشحال بودم

چمدونمو برداشتم فقط یه تعداد لباس جمع کردم برای بردن ...

شب وقتی دور هم بودیم گفتم : خاله جون فردا شب پرواز دارم

خاله خیلی ریلکس گفت : به سلامت بری عزیزم

امیرارسلان مادر من یعنی چی چرا چیزی نمیگین من اجازه نمیدم زنم بره -

آقا جون پسر من این یه ازدواج مصلحتی بود یادت رفته ؟ -

امیرارسلان من مصلحت سرم نمیشه ... -

توی سکوت فقط نگاهش میکردم

شب موقع خواب ...

امیرارسلان سر راهمو گرفت گفت : بهاره به خاطر تو غرورمو زیر پام گذاشتم دیگه چیکار کنم تا

راضی بشی

من می خوام برم بخوابم -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

دستشو مشت کرد کوبند به دیوار پشت سرم گفت : لعنتی لعنتی ...
 از زیر دستش رد شدم رفتم سمت اتاقم ...
 بلاخره لحظه رفتن رسید
 با چمدون پایین اومدم
 لبخندی به همه زدم سحر و شوهرش امیررضا فریبا همه بودن
 من خوب از همینجا خداحافظی کنیم ... -
 تک تک با همشون خداحافظی کردم

زندگیم باش

امیرارسلان عبوس سویچشو دور انگشتش می چرخوند
 خیلی خشک و سرد گفت : میرسونمت
 از دنبالش رفتم ...
 چمدونو گذاشت صندوق عقب
 نشستم جلو کمر بندمو بستم ...
 همین که کنارم نشست بوی عطرش پیچید توی دماغم و دلم ضعف رفت ...
 عطرتنت چنان درمشامم پیچیده...
 که هیچ خیابانی رفتنت را باور ندارد...
 "رها"
 قسمت شصت و نهم
 ماشین و روشن کرد استارت زد

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

آهنگی از شادمهر رو گذاشت...

"دوستان حوصله نبود متن آهنگ و بنویسم...خخ"

توی سکوت حرکت کرد ...

انقدر آروم میرفت انگار لاک پشته

زندگیم باش

من یکم تندتر برو دیر میشه -

امیرارسلان عجله ای نیست ... -

دوباره سکوت کرد...

توی اتوبان بودیم که نگهداشت

من چی شد حرکت کن -

امیرارسلان نمیدونم صبر کن ببینم.چی شده -

رفت پایین کاپوت ماشینو زد نگاهی بهش انداخت دوباره نشست پشت فرمون

گفت : ماشین مشکلی نداره

من خوب پس حرکت کن -

چند بار استارت زد اما ماشین روشن نشد...

من دیرم شد یه ماشین بگیر -

امیرارسلان فوفش از پرواز جا میمونی -

یکی زدم به بازوشو گفتم : یعنی چی

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

امیرارسلان بهاره باید یه چیزایی رو بهت بگم هر چند که نمی خواستم بگم اما خوب انگار پنهان کاری بی فایده -

است

منتظر ادامه صحبتش بودم ...

امیرارسلان یادت جواب آزمایش من و نازی -

من اره که منفی بود و تو یادت اومد منو دوست داری -

امیرارسلان منفی نبود , اما من به دوستم گفتم : توش دست ببره تا منفی باشه فقط بخاطر عشقم نسبت به تو .. -

نمی تونستم به نازی بگم نمی خوامت اینطوری لطمه می خورد

0

زندگیه باش

من میدونم اشتباه کردم نباید وقتی نمیدونستم حسم به تو چیه پای کس دیگری رو توی زندگی می آوردم , من بعد

از اومدن نازی توی زندگی فهمیدم که تورو دوست دارم حسی که به تو دارم فرق میکنه با هر چی حسه توی دنیا

دلم می خواد زندگیه باشی همینطور که توی این یه سال بودی ابدی باشی... مال من باشی ... وقتی دستمو دراز

میکنم حسست کنم لمست کنم...

واقعا شوکه شده بودم باورم نمی شد بخاطر من اون جواب و منفی کرده

امیرارسلان حالا دیگه اسرار نمیکنم دلم می خواد زندگیه باشی ... -

اما اگه نمی تونی منو دوست داشته باشی می تونی بری من حرفی ندارم

ماشینم خراب نبود فقط دلم می خواست کمی بیشتر کنارم باشی

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

بعد ماشینو روشن کرد ...
به پارکینگ فرودگاه رسیدیم
چمدون و برداشت و با هم به سمت سالن فرودگاه رفتیم
قسمت هفتاد
دلَم
هوای تو را دارد...
خدا کند راست باشد
که می گویند...

زندگیم باش
"دل به دل راه دارد....."
وقتی وارد سالن فرودگاه شدیم
نگاهم به نگاه شیطون امیررضا افتاد
امیرارسلان متعجب به اون همه ادم نگاه میکرد...
حق تعجبم داشت چون از هیچی خبر نداشت ...
رفتم کنار خاله پرسیدم هنوز نیومدن -
خاله نه عزیزم الان پرواز نشست -
دل توی دلَم نبود
امیرارسلان یکی به من بگه اینجا چه خبره شماها اینجا چیکار میکنین -
امیررضا خندید و گفت داداش زرنگ من سرت کلاه رفت این همه مدت داشتیم بازیت میدادیم -

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

امیرارسلان یعنی چی من نفهمیدم -
 خاله با لبخند گفت : اون روز ویلای شمال یادته خاله ات زنگ زد
 امیرارسلان بله و گفت کارای بهاره درست شده .. -
 آقا جون دستشو گذاشت رو شونه ای امیرارسلان و گفت : آره عزیزم ولی خاله ات زنگ زده بود که
 مژده بده با پولی
 که خرج کردن بهنام آزاد شده و دارن میان ایران همشون با هم
 امیرارسلان نگاهی به من انداخت
 دستامو بالا بردم گفتم : من بی تقصیرم همه ای نقشه ها زیر سر صبا بود ما با هم تصمیم گرفتیم تا تو رو
 یکم اذیت
 کنیم بلکه قدر بدونی همسر جان
 امیرارسلان صبا یادت باشه که تلافی میکنم مُردم توی این یک ماه -
 صبا اِه داداش تقصیر زنته به من چه -

زندگیه باش

امیرارسلان خندید گفت : من فدای این زن جان ...
 سحر جیغی از خوشحالی کشید گفت : وای بهاره خاله اینا , ای جوونم اون جوجوی بهنامه
 نگاهم بعد از یک سال به پدر و مادرم افتاد که توی این یک سال چقدر دلتنگشون بودم چقدر برام مهم
 بودن که اگه
 نباشن دنیا نیست
 اشکام جاری شدن...

امیرارسلان دستشو دور شونه هام حلقه کرد گفت : گریه نکن نفس ارسلان

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

چیزی برای گفتن نداشتم
 بلاخره مامان بابا بهنام و ژاله رو از نزدیک و رخ در رخ دیدم
 خودم پرت کردم بغل مامان بابا ...
 های های گریه کردم
 بغض گلوی اونارو هم گرفته بود
 نگاهی به داداش مهربونم کردم
 چقدر شکسته شده بود
 بغلش کردم عطر تنشو بلعیدم
 ژاله و دختر نازشو تو آغوش گرفتم
 نگاهی به جوجوی داداشم انداختم
 من فداهش بشه عمه اش -
 همه شاد و خرم سوار ماشینا شدیم رفتیم خونه خاله
 چون دیر وقت بود پدر و مادر اینا خسته ای راه رفتن برای استراحت
 اتاق من و دادیم به بهنام و ژاله

زندگیه باش

چون قرار بود برای مدتی خونه خاله باشیم
 بابا همه ای سرمایهشو داده بود تا بهنام آزاد بشه مهم نبود که بخوان از صفر شروع کنن ...
 مهم اینه که همه شاد در کنار هم بودیم ..

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

خواستم برم اتاق صبا که امیرارسلان دستمو کشید توی اتاق خودشو گفت : کجا خانم شما باید
جواب پس

بدی ...

من ! -

می خوام برم بخوابم

امیرارسلان می خوابی عزیزم اما کنار همسرت ... فردا باید بریم عقد کنمت اینطوری همیشه مثل ماهی
هی از -

دستم لیز می خوری

بعد منو کشید تو بغلش درو بست

دست انداخت زیر پاهام بلندم کرد

از ترس جیغ خفه ای کشیدم دستمام و دور گردنش قفل کردم ...

خم شد دماغشوبه دماغم مالید ...

نوک دماغمو بوسید گفت : حالا آقاتونو اذیت میکنی ..

بعد نوک بینیمو یه گاز کوچیک زد

پرتم کرد رو تخت خیمه زد روم

بی وقفه شروع به بوسیدنم کرد

از پیشونیم شروع کرد تا چونمو بعد لبای گرمش و روی لبای گرم ملتهبم گذاشت

دستمو توی موهایش فرو کردم ...

منم عمیق و با عشق شروع به بوسیدنش کردم ...

نفس زنان از هم جدا شدیم

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو

زندگیه باش

نگاهی به چشمام کرد گفت : رنگ چشمتو دوست دارم ... حق نداری شب عروسیمون لنز بذاری ...

وای دیگه طاقت ندارم

باید فردا با خاله صحبت کنم توی همین هفته ها بریم خونه خودمون ..

منو کشید توی بغلش زمزمه کرد ...

ممنون که هستی , دوست دارم بهاره ام

سرمو توی سینه ای مردونه اش فرو کردم دستامو محکم دورش حلقه کردم گفتم : منم دوست دارم از کی کجا

نمیدونم فقط میدونم خیلی دوست دارم امیر خبیلی

فدای امیر گفتنت بشم ... قول میدم بهترین زندگی رو برات بسازم -

این مدت که فکر میکردم می خوام بری فهمیدم که چقدر عاشقتم ...

روی موهامو بوسید گفت : بخواب که خیلی کار دارم همسر جان

خندیدم گفتم : چشم آقاهه

زندگی میگردد ...

گاه خوب گاه بد

این ما هستیم که لحظات را ...

میسازیم...

لحظاتتون شیرین...

ممنون از این که همراه من بودین و اگر کمی یا کاستی داشته ببخشین....

زندگیه باش | نویسنده : فریده بانو